قال الله تعالیٰ

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما راٰه المؤمنون حسناً فهو عند الله حسن

مضمون پرجوش مشحون باتحاد و اتفاق اسلام و مشعر بوداد و اشفاق
فیمابین امتِ مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ واصحابہ افضل التحیۃ واکمل السلام

موسوم بنام تاریخی

کارستانِ اتفاق

از تالیفات عالیجناب فضائل وکمالات اکتساب عالم باعمل و شاعر بے بدل
رشک خاقانی و قاآنی خلاق المعانی میرزا محمد تقی خان کمال الدین سنجر
تہرانی

مطبع واقع بومباہٹہ
در البرٹ ناگی محلہ چوک

مطبوع گشت

فقرات تاریخیهٔ اتفاقیهٔ مناسب این رساله

تتق اتحاد ۱۳۱۴	گل اقبال مظفری ۱۳۱۴	مضامین رابطهٔ قومی ۱۳۱۴	آئینهٔ حسن مظفری ۱۳۱۴	اتحاد مردان خدا ۱۳۱۴
اوج شرف اتفاق اسلامی ۱۳۱۴	ضوابط پادشاهان اسلام ۱۳۱۴	مضمون صلحمندی قوم ۱۳۱۴	خردنامهٔ اتحاد ۱۳۱۴	مراسلات اتفاق ۱۳۱۴
رافع رایات ناصری ۱۳۱۴	دوستی موروثی حمیدی ۱۳۱۴	اتحاد عالی مرتبهٔ اسلامی ۱۳۱۴	بهار معرفت شاهی ۱۳۱۴	گل باغ احکام سلطانی ۱۳۱۴
اتفاق شریف اسلامی ۱۳۱۴	عزت و شان دوستی ۱۳۱۴	تهنیت نشاط افزا ۱۳۱۴	نغمهٔ حقائق ۱۳۱۴	خرمی گل اتحاد ۱۳۱۴
حسن اتفاق اتحاد ۱۳۱۴	اتحاد میمنت قرین ۱۳۱۴	گفت و شنود یکجهتی ۱۳۱۴	اتفاق شگرف اسلام ۱۳۱۴	تخم صلح قوم ۱۳۱۴
تلقین اتفاق اسلامی ۱۳۱۴	اتفاق روشن گهران ۱۳۱۴	خلاصهٔ بهار عیش ۱۳۱۴	روائح الهام غیب ۱۳۱۴	تقریر اتحاد ۱۳۱۴
مبارکبادی خیر المناقب ۱۳۱۴	بند معتبر اتحاد اسلام ۱۳۱۴	اخلاق اتفاق ۱۳۱۴	پرتو توجه پادشاهان اسلام ۱۳۱۴	ابلاغ بزرگان ۱۳۱۴
سپاس و ستایش اتحاد ۱۳۱۴	پیمان اتحاد معتقدان اسلام ۱۳۱۴	بذل اتفاق ۱۳۱۴	فقرهٔ ابلاغ ۱۳۱۴	مبارکبادی فرخنده انجام ۱۳۱۴
ابلاغ احکام دوامی سلطان ۱۳۱۴	مبارکبادی خاطر حق پسند ۱۳۱۴	نظام ابد شاهی ۱۳۱۴	اتفاق هر فرقهٔ اسلامی ۱۳۱۴	تادیب پادشاهان اسلام ۱۳۱۴
مبارکبادی ابلاغ ۱۳۱۴ھ	تحیت پادشاهان اسلام ۱۳۱۴	سخن حق پادشاهان اسلام ۱۳۱۴	تمهیدات مجمع البحرین ۱۳۱۴	تبرکات سلاطین اسلام ۱۳۱۴

قال اللہ تعالیٰ

اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ما راٰہ المؤمنین حسنًا فھو عند اللہ حسن

مضمون پرجوش اتحاد واتفاق قومی ہست از تالیفات اقل الحاج و بندۂ بغفران محتاج

محمد تقی کمال الدین سنجر ایرانی تہرانی موسوم باسم تاریخی

کارستان اتفاق

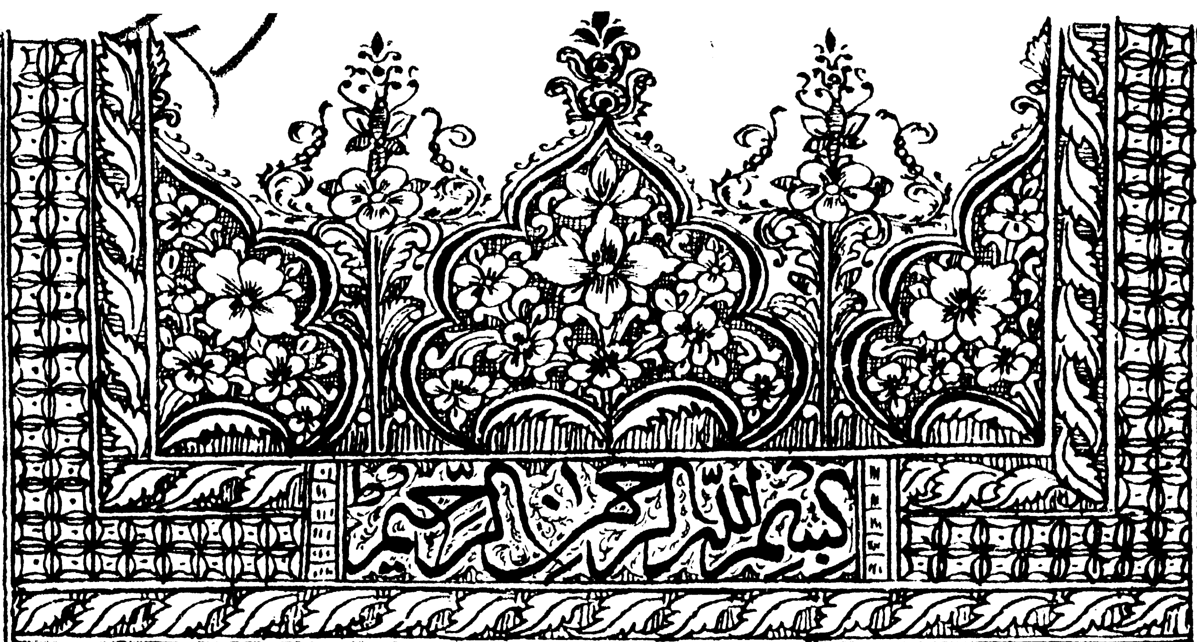
۱۳۱۴ھ

کہ بقدردانی وفیض رسانی امیر خرد آگاہ ومشیر عالی دستگاہ دانشورِ یگانہ وموحّدِ فرزانہ۔ ستودۂ سیر والا گوہر معدلت گستر مرحمت پرور مروّج تابع دین مبین پیغمبر وخیر خواہ بلا اشتباہ امّت مرحومۂ خیر البشر۔ مرکز دائرۂ درایت ومحور منطقۂ کفایت۔ دوحۂ باغ سید المرسلین وروغنِ چراغ بزم آل طٰہٰ ویٰسین۔ ثمر شجر بوستانِ احمدی وشجر ثمر حدیقۂ محمدی جناب جلالت مآب فخامت نصاب وسیادت وشرافت انتساب صاحب العز والشرف والتمکین مسٹر سیّد **شرف الدین** صاحب

بیرسٹر ایٹ لا۔ بانکی پور۔ پٹنہ

در مطبع الپنچ واقع بانکی پور محلہ چوہٹہ مطبوع

اگست ... وشائع گردید



برید مسرّت و نشاط و نوید بہجت و انبساط

از دوستانِ جانی و عزیزانِ روحانی - و برادران دینی و ایمانی متوقع و ملتمس کہ
از روی سرور و بہجت و شادمانی و ہمّت و حمیّت و قدردانی - در کمال مسرّت و
کشادہ پیشانی اندکے از وقت گرامی خویش را مرحمت و ارزانی نمودہ - دیدۂ انصاف
بر طلعت از آئینہ صاف برید مسرّت و نشاط کشودہ و سخنانے چند دلکش از
نوید بہجت و انبساط باگوش قبول و رضا شنودہ باشند تا دیدۂ ہر یک از ظہور
آفتاب مسرّت و حبور روشن - و سینۂ ہر کدام از وفور گلہاے رنگارنگ بہجت
و سرور گلشن گردد -

لیکن بر ما لازم است کہ پیش از رسیدن برید مسرّت و شنیدن نوید بہجت
شمۂ از دولت و مکنت و شوکت و حشمت و عزّت و رفعت و ہمّت و حمیّت سابقہ

گذشتگان خویش یاد آریم - واندکے حیرانی و پریشانی و خذلان و نادانی و ذلت
و ضلالت و زحمت و مشقت و خجلت و خفت و شغنت و نکبتهای لاحقه موجوده را
خالی از تعصب و نفاق و عاری از تعند و شقاق پیش نظر گذاریم تا که برید مسرت
و نشاط و نوید بهجت و انبساط عاری از لطف وافی و خالی از فائده کافی نماند
البته مخفی و پوشیده نیست بلکه کالشمس فی رابعة النهار بر همه کس ظاهر و هویدا
و روشن و پیداست که ما فرقهٔ جلیلهٔ احمدی و امت مرحومهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم
بعد از ظهور اسلام و آموختن آئین متین حضرت خیر الانام علیه و آله افضل التحیة
و اکمل السلام مادامیکه بهوای نفسانی بواسطه اطوار و اعمال ناشایسته و گفتار و
اقوال نابایسته و تنازع بیهوده و مراسم خبیثه بکفر آلوده خویش تغیر و تبدلی در ارکان
مذهب و کیش راه نداده و بنای نافرمانی خدا و رسولش ننهاده بودیم - با دولت
یکدلی و یکجهتی متفق الکلمه در عین عسرت و تعب با نبودن آلات و ادوات طعن و ضرب
محض اشاعت آئین متین حضرت سید المرسلین و حفاظت و استحکام دین مبین و رفع
جهالت و دفع ضلالت و حفظ امنیت و ترویج دانش و انسانیت و مدنیت و رواج
شرع و سنن و استحفاظ حقوق وطن - با آنکه فی الحقیقه معدودی چند بیش نبودیم
بر عساکر عظیمهٔ پادشاهان عظام و جیوش کثیرهٔ سلاطین فخام عالم تاخته زلزله در ارکان

جهان و ولوله در چارسوی گیهان انداخته سطحهٔ آفاق را از کفر و ضلالت و ظلم و
جهالت پرداخته جمعیت سلاطین با عزّ و تمکین را پراگنده و خاک در کاسهٔ
سر گردن کشان جهان آگنده با تیشهٔ عدل و داد و انصاف ریشهٔ جور و ظلم و اعتساف
را کنده. گردن کشان جهان را سر افگنده. و بادشان گیهان را مطیع و منقاد
بلکه بندهٔ خود گردانیده بودیم. و هم از روی همّت و حمیّت و دلیری بهر طرف که حمله
نمودیم دشمنان قوی پنجهٔ بد اسلوب را همواره مغلوب و ظالمان را مخذول و منکوب
گردانیدیم. چنانچه از بیم دهره های ما زهره ها چاک. و از نصفت و عدل و داد ما سطحهٔ
عالم از آلایش کفر و شرک و ظلم و طغیان پاک. و دشنه های ما بر خون دشمنان بداندیش
تشنه. و بیلکهای پردار ما بخوردن جگر کافران بدکیش گرسنه. و میدانها از انبوه
کشته گان بدخو پشته. و تیر پردار ما در آشیان چشم دلاوران جنگجو نشسته بود. در
هر نبرد و رزم داد مردانگی داده تا بنای سلطنت عظیم الشانی نهاده. در اندک
وقتی با دولت و عزّت و مکنت و ثروت و حشمت و شوکت و همت و حمیّت و صولت
و سطوت و مروّت و فتوت خداداد در عقل و دانش و فرزانگی افسانه. و محسن و
مربّی بلکه ولی النعمت هر یگانه و بیگانه شده. قاطبهٔ جهان را از مصر و شام و روم
و ایران و توران و اغلب ممالک متمدنهٔ گیهان را از افریقه و ما وراء النهر و سند و هندوستان

بلکه از بحر اتلانتیک تا ارض قراقرم و دیوار چین را تحت حکومت و سلطنت خویش در آورده - شاهان اولو العزم جهانرا مطیع و منقاد خود گردانیدیم - لشکر و عساکر کثیرهٔ سلاطین فخیمه را شکست داده - و بلاد و قلاع عظیمهٔ ایشان را بازور بازو کشاده - زبر دستانرا زیر دست و جبال شامخهٔ گیهان را با خاک مذلت پست نمودیم - چنانچه کتب تواریخ باستان جهان از یگانه و بیگانه مملو و مشحون بر همین داستان است - چنانکه در قصیدهٔ از قصائد قومیهٔ خویش عرض کرده ام چند شعر از آن را درین مقام می نگاریم - و برادران با حمیت قومی را می سپاریم یعنی چند بیت ازان چکامه جگر خراش مصیبت علامه را درین مقام می نشانم و نمک بر زخم سینهٔ غیرتمندان می افشانم -

لمؤلفه

تأیید بهر ملک عجم نور محمد — شد دشت زراغنک[1] عرب مطلع انوار

در رزم بد اندیش عدو بیرق[1] اسلام — میداشت از فتح و ظفر طرهٔ طرار

مائیم همان قوم که کردیم مسخر — روم و عجم و هند و حبش تبت و تاتار

بودند بکشش[2] همچو غلامان ختائی — در خدمت ما جملهٔ شاهان جهاندار

بودیم همانان چو نهنگان شناور — گر فوج عدو بود چو خون قلزم زخار

[1] بیرق علم جنگ را گویند ۱۲

[2] کشش دست کشیدن از عمل را گویند ۱۲

[1] زراغنک سنگلاخ را گویند ۱۲

شیر فلک از صولت ما زهره ببازد | شمشیر گرفتیم اگر در گه پیکار
هر یک چو یکی شیر خروشنده گه رزم | هر یک چو یکی شمس درخشنده گه بار
بودی بوغا نیزهٔ ما افعی حمیر[1] | بر قلب عدو ناوک ما کژدم جرار[2]
از زهرهٔ ما آب شدی زهرهٔ دشمن | بر دشنهٔ ما تشنه دل خصم جفاکار
هی کشته شد از خنجر ما (نوعی از شمشیر است ۱۲) پشته ز اعدا | هی خسته شد از صولت ما (نوعی از خنجر ۱۲) بسته ز کفار
با جان عدو بیلک ما صعوه و شاهین | با جسم عدو نیزهٔ ما کرگس و مردار
بنشست هما (تیر ۱۲ / کنجشک) نابدل و دیدهٔ دشمن | در روز وغا (جنگ ۱۲) ناوک ما تا پر سوفار
کردیم دل و دیدهٔ بدخواه نشانه | از زاغ پرانیدیم چو ما بیلک پردار
ماییم همان قوم که بودیم بگیتی | والا گهر و عاقل و دانشور و هشیار
در علم و عمل هر یکیمان عالم نحریر | در وقت سخن هر یکیمان ناطق سحار
ماییم همان قوم که از میمنت دین | ما را بجهان بود نکو طالع بیدار
بر هر طرفی حمله نمودیم بگیتی | با عجز ز ما خواست عدو مهلت زنهار
گر فوج عدو بود چنو سد سکندر | باالله شکستیمش بیک حمله و شنقار[3]
از نصفت ما امن و امان گشت مروج | مخذول شد از سطوت ما ظالم و جبار
ماییم همان قوم که در بتکدهٔ دهر | ما را بجهان بود همی بت شکنی کار

[1] حمیر نام ملکی در عرب است که مارهای گزنده و کشنده دارد ۱۲
[2] کژدم جرار نوعی از عقرب است که چون بگزد بکشد ۱۲
[3] شنقار [illegible] ۱۲

قیصر بدر دولتِ ما بندهٔ مسکین — کسری ببر حشمت ما بود پرستار

در ملکت اسپین نمودیم حکومت — از میمنت دین نبی احمد مختار

اینک بود امروز در آن ملک ز اسلام — باقی ز صنادید عرب شمّهٔ آثار

زآن روی گرفتیم جهان را که بگیتی — بودیم بدانش همگی متفق و یار

بودیم بهم یکجهت از عالی و دانی — بودیم بهم متّفق از بنده و سالار

در دفتر ما گشت نویسنده عطارد — مریخ ابر لشکر ما بود سلحدار

در محفل ما بود قمر مجمره گردان — در مطبخ ما شمس درخشان بدل نار

شد رشتهٔ تسبیح ملک زهرهٔ چنگی — بگسست چو از چنگ خود از سطوت ما تار

برحبش[1] یکی خادم دیرینهٔ ما بود — کیوان[2] غلام حبشی لیک وفادار

یارب چه شد آن دولت و آن حشمت و آن جاه — کو کرده عطا بود بما حضرت دادار

یارب چه شد آن جوشش و جوانمردی اسلام — یارب چه شد آن ولوله و شیمه و اطوار

یارب چه شد از ما که بدین خفت و خواری — امروز زنکو ملّتِ ما گشته سزاوار

یارب چه خطا سرزده از ما که بگیتی — از جملهٔ ما روح پیمبر شده بیزار

یارب چه شد از ما که بدینگونه بعالم — گشتیم بدرد و الم و رنج گرفتار

ایقوم چه کردیم که بر کام دل ما — امروز نگردد فلک بیهده کردار

[1] بر حبش سالار و مهتر بود

[2] کیوان ستاره زحل را گویند

افسوس که دولاب فلک باز بگردید — از شومی ما خاص بکام دل اغیار

صد حیف که امروز نداریم بگیتی — جز اختر منحوس یکی محرم اسرار

افسوس که رسوا شده جهل و نفاقیم — با اینهمه گوئیم که النّار و لا العار

صد حیف که بر معصیت ایزد منّان — ما را بکبایر بود از جان و دل اصرار

افسوس منافق صفتانیم بگیتی — از جهل و نفاقست بما گرمی بازار

القصّه بدین شیوه و این شیمه و این خوی — بالجمله بدین فطرت و این طینت و هنجار

آسوده گی دنیوی امروز نداریم — خواهیم بفردای خبر اجنّت الانهار

شرمنده ز کردار خود آئیم و خداوند — گیرد اگر از دیدهٔ ما پردهٔ پندار

بهتر بود ای امّت مرحومه نمائیم — امروز ز هر معصیت رفته بستغفار

وآنگاه پی حفظ نکو بیضهٔ اسلام — گردیم همانا بهم از مهر و وفا یار

سرسبز شود تا که گلستان محمد ص — البته شود باز گل و لاله پدیدار

لاجرم چون بنای خودغرضی و بدبختی و نادرستی نهاده - و نفاق و جهالت و شقاق و رزالت و تن پروری و خودپرستی و کاهلی و تنبلی و بزدلی و سستی را میان خود رواج داده بر خانه جنگی و قتل و ضرب و شتم یکدیگر آماده و برجان همدگر افتادیم - رشتهٔ یکجهتی و اتحاد و اتفاق گسیخته شد - و خاک مذلت و خواری

وخفت و شرمساری بر فرقهای ما بیخته آمد و آبروی هزار ساله ما که بکوشش تمام
گذشتگان والامقام از برای ما جمع و فراهم آورده بودند ریخته گردید۔
خدا داند که بکدام ضرورت اهم بود که نرد نفاق باختیم و باتیغهای آخته که مخصوص
دشمنان دین ما بود بدوستان جانی و برادران دینی و ایمانی خود تاختیم و خویش را
بدینگونه که هستیم رسوای جهان ساختیم۔ ندانم بچه وجه وجیه از جنگ دشمنان دین
و دولت روی بر تافته رستگاری دنیا و عقبیٰ را در عداوت یکدگر یافته ایم۔
چنانکه از برکت نفاق و شقاق بدبختی و بدولت خودغرضی و بیرحمی و دل سختی دولت
خداداد مان بذلت مبدل گشت و مکنتمان بنکبت عروجمان بهبوط رسید۔
وارتفاعمان بانحطاط عنان اختیار از دستمان شد۔ ونیز اقتدار از شست۔ چون
شمع بر خود گدازانیم و مانند بید از باد مخالف لرزان۔ کار ما از انتظام دور شد۔
و زخمهای دلهای ما از التیام مهجور بلکه ناسور گردید۔ فراخای عالم بمضمون کان
فجاج الارض حلقة خاتم بر ما تنگ گشت و شیشه آبروی ما بمنطوق
لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بسنگ آمد۔
افسوس اے هزار افسوس که با اینهمه حیرانی و پریشانی ها۔ و ذلت و نکبتهای
موجوده که داریم باز متنبه نمیشویم۔ و از خواب مرگ غفلت و جهالت و نادانی

بیدار نمیگردیم۔ بلکہ روز بروز آناً فاناً بر جہل و نفاق و عناد و شقاق و خانہ جنگی خود می افزائیم۔ و باین عمل لغو بیہودہ در کمال بے شرمی و کم آرزی افتخار می نمائیم بلکہ از برای استقلال و استحکام نفاق و خانہ جنگی و ریختن آبرو و خون یکدگر کتب ضخیمہ بلا لحاظ دیانت و امانت تصنیف و تالیف میفرمائیم۔ عجب تر این است کہ ہمچنان کتب را از کتب مقدسۂ قومی میشماریم۔ باوجود این ہمہ از خدا و رسول مقبولش نمیداریم۔ چنانچہ کار را از قیل و قال شیعہ با سنی گذرانیدہ بجنگ و جدال شیعہ با شیعہ و سنی با سنی بلکہ صوفی با صوفی رسانیدہ چشم عاقبت اندیشی را تیرہ و دشمنان را بر خود و قوم بلکہ بر دین و آئین خویش چیرہ مینمائیم۔

الحق غافل از آنیم کہ اگر این کتب واہیہ بدست عقلائے ملل متمدنہ خارجہ بفتد البتہ سند حماقت و جہالت و محض سفاہت و رزالت ما خواہد گردید۔ خیر ہرچہ شود شود مگر مصنفین آن کتب خبیثۂ فتنہ و فساد انگیز و لجاج و تعصب و عناد آمیز را از زر و سیم حاصل آید دیگر چہ پرواست اگر قوم برباد شود شود و اگر دین نابود گردد گردد۔ نعوذ باللہ ازین خود غرضی و بیباکی و ناعاقبت اندیشی و چالاکی۔

اے برادران بانگ و نام اسلام اگر بدیدۂ انصاف دیدہ شود ہر آئینہ

درباذی نظر ظاهر و هویدا گردد که ما قدر خود و قدر قوم خود را نشناخته - بلاهیچ
اهمّ دین عزیز را بدنیای دنی باخته با وجود این کار دنیا را چنانکه باید و بنوعی
که شاید نساخته ایم -

البته اگر حاصل کرده ایم بس همین است که درمیان ملل و اقوام متمدّنهٔ جهان
عبرتاً للناظرین گشته - در کنج مسکنت و مذلّت و خواری در کمال انفعال
و خفّت و شرمساری نشسته ایم - چندانکه حالا دست ما از هر چاره کوتاه - و درمیان
ملل و اقوام دیگر شرمنده و روسیاه و عاقبت تباه مانده ایم -

بخدائیکه عزّت و ذلّت و دولت و مسکنت و مکنت و نکبت در قبضهٔ اقتدار او ست
که اگر ما مسلمانان با خود اتفاق ننمائیم و نفاق و خود غرضی و جهالت و خانه جنگی
را از خود دور نفرمائیم و باصلاح خویش نپردازیم و رشتهٔ وداد و اتحاد و اتفاق
و اشفاق و برادری و برابری را با مهر و محبت محکم و مضبوط نسازیم هر آئینه
هرگز کارهای قومی ما قوام نگیرد - و امور سلطنت برهم خوردهٔ ما مسلمانان انتظام
نپذیرد و در اعضای سست از کار افتادهٔ ملت توانائی حاصل نگردد - و
امت محمدیه را سرافرازی دنیا و عقبیٰ واصل و نائل نشود - البته دیگر جمال
باکمال شاهد دولت را نه بینیم - و در شواهق جبال عزّت و حشمت و تمکین ننشینیم -

بلکه همواره چون قوم یهود نیست و نابود خواهیم شد۔ و یا آنکه همچنان ملت هنود
همیشه در زیر دستی ملل دیگر مساوی العدم والوجود خواهیم زیست
مگر لله الحمد والمنه که در همچو حالتے که ما کمر ذلت و خواری و خفت و شرمساری
بسته۔ و از ترقیات دینیه و دنیویه از روے اضطرار و ناچاری مایوس گشته
و دست شسته نشسته ایم محض رحمت داور و آبروی شت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله وسلم باز اختر امید ما از مطلع سعادت دمیده و کوکب عزت
اتفاق از سپهر محبت و اشفاق درخشیده است یعنی با هزاران طمطراق
برید مسرت و نشاط رسیده و نوید بهجت و انبساط آورده است
که در ۱۳۰۳ یکهزار و سه صد و سه هجری اعلےٰ حضرت سلطان المعظم
خاقان البحرین و سلطان البرین خادم الحرمین الشریفین حامی الاسلام
والمسلمین و مروج دین سید المرسلین السلطان عبد الحمید خان
سلطان عظیم الشان غازی عثمانی خلد الله ملکه۔ و پادشاه
شهید سعید مبرور مغفور السلطان العادل والخاقان الباذل حامی الحوزة
الشریفة الاسلامیه و باسط العدل والاحسان فی الرعیه الفائز بحسنات الدین
والدنیا التابع لشریعة الغرا المشهور صیت معدلته فی الآفاق والاقطار

والمذکور بمکارم الاخلاق والاطوار ناصرالدین شاه قاجار بادشاه
شهید سعید جنت مکان خلد آشیان نوراللہ مضجعه خسرو جمجاه
ایران پناه که هردو چشم چراغ اسلام و نور حدقهٔ خاص و عام و طبیب حاذق
امت و غمخوار صادق ملت اند از مرض شدید و رنج مدید قوم آگاه شده دامن
همت بر کمر مردانگی زده از پے مداوا و علاج برخواسته در کمال حذاقت
ولطافت بصلح و یکجهتی پرداختند۔ و بشربت گوارای اتحاد و اتفاق مرض
شقاق و نفاق و خودغرضی و عناد و فساد را از قوم خویش بالکلیه در ساختند
چنانچه در علیهٔ اسلامبول مجلس مذاکرهٔ مرکب از اجزا عقلا و علما و کبرا
و امرای شیعه و سنّی انعقاد داده۔ بعد از مذاکره و مباحثه بالاجماع متفق
الکلمه بنا بر اتحاد و اتفاق درمیان دولتین علیّتین اسلام نهاده اند۔
شرح این حال و تفصیل این اجمال آنست که از طرف پادشاه گیتی پناه
ناصرالدین شاه خلد آشیان غازی غیر از سفیر کبیر که از جانب
دولت ابد مدت ایران همواره مقیم آستانه علیّه عرش آشیانه
اسلامبول است جناب مستطاب برهان المحققین و سلطان
المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الربانی

والعارف الصمدانی قدوۃ المتبحرین وزبدۃ المتالهین مرجع اصحاب العلم والسلوک
افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین ذوالریاستین
حضرت اشرف امجد ارفع صاحب التقویٰ والتقدیس المخاطب بخطاب
شیخ الرئیس والموسوم بہ **ابوالحسن میرزا** کہ ابن شاہزادہ **محمد تقی میرزای**
حسام السلطنة مرحوم ومغفور فرزند ارجمند سربلند خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاہ قاجار ند انتخاب کردہ با اطلاع ومشارکت وسرپرستی سفیر کبیر دولت
علیۂ ایران از برائے **مذاکرۂ مخصوصۂ اتحاد واتفاق** دولتین
علیتین ایران وروم بعلیۂ اسلامبول فرستادہ شد۔ بعد از ورود حضرت
شیخ الرئیس بآنجا با توزک تمام وتشریفات مالاکلام پذیرائی بعمل آوردہ چند
مرتبہ بحضور آفتاب ظہور اعلیحضرت سلطانی مشرف گردید ودر دربار دربار
سلطانی احتراماتے کہ شایان شأن اعلیحضرت سلطان ودرخور مہمانی
چنان بود بعمل آمد۔ چنانچہ حضرت شیخ الرئیس مورد مراحم ذات
بابرکات شاہانہ ومنظور نظر کیمیا اثر ونوازشات خسروانہ شدہ سر افتخارش
بفلک الافلاک رسید۔

مجلس مذاکرۂ از برای اتحاد واتفاق ویکجہتی انعقاد دادہ۔ بعد از انعقاد و

انصرام و انصراف از محفل مذاکره و مباحثه بالاجماع همگی متفق الکلمه دل بر اتحاد و اتفاق نهادند۔ للّه الحمد والمنه که ابواب صلح و دوستی و برادری و برابری را بر روی یکدیگر کشادند۔ چنانچه اینک فی الحقیقه میتوان گفت که دولتین علیتین اسلام یکجان و دو قالب شده اند از مواد نفاق و اختلاف و شقاق و اعتساف ذرّه در میانه نمانده است۔

خداوند متعال بحرمت محمدؐ و اصحاب و آلش این رشتهٔ اتحاد و اتفاق را همواره مضبوط و مستحکم بدارد و سایهٔ آسمان پایهٔ هر دو سلطنت عظمیٰ و حکومت کبریٰ را از سر عامهٔ مسلمانان دور نگرداند۔ و همیشه در کمال دوستی و وداد۔ و منتهای یکجهتی و اتحاد باهم برادری و سلوک کرده متفق الکلمه باعلان و اشاعت دین مبین حضرت سید المرسلین صلوات اللّٰه علیه و آله و اصحابه اجمعین الیٰ یوم الدین بپردازند و خود و قوم خود را سرافراز و مفتخر سازند۔

لفت دست مجلس مذاکره نافعه راجع بتحاد و اتفاق اسلام و رفع مواد مغائرت و مخالفت

ونفاق از امت مرحومه حضرت خیر الانام علیه و آله افضل التحیة والسلام ابو له در کتاب

مستطاب منتخب النفیس حضرت شیخ الرئیس درج و در بندر بمبئی در مطبع ناصری
طبع گردیده است بلا کم و کاست اینست آنکه نوشته میشود حضرت شیخ الرئیس فرماید

روز جمعه بیست ششم شهر ذی القعده الحرام ۱۳۰۳ بموجب مواعده مخصوصه
که از جناب رضا بیگ القا و ابلاغ شده بود با واپور کوچک جناب معزّ الیه
در (اسکله) (سرکه جی) (ساعت از دسته) گذشته مهیا بود تا (بشکطاش) رفته
یعنی ساعت ۹ روز زیرا که در ایران و روم ساعتها را در مغرب کوک میکنند
از انجا جناب رضا بیگ هم نعم القرین شده (بیگالی) جناب (جودت پاشا)
رفتیم در بدو ورود شرائط تادب و پذیرائی را کاملاً مرعی داشته ساعتی از اصول
فقه سخن رفت و از استصحاب و اصل برائت ذکرے بمیان آمد و از حجیت
قیاس گفتگو شد۔ و ساعتے در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات
کردند و در مسئله جبر و تفویض بیانے مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع
خواستند و از کیفیت تعلق ارادت جزئیه پرسشے نمودند۔ بحمد الله در
همه مقالات و سؤالات پاسخے مغنی و جوابے مقنع شنیدند۔ آنچه
راجع بنتیجه مطلوبه بود این است که مفصلاً عرض میشود۔

تقریر حقیر یعنی سید شیخ الرئیس

پر واضحست که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملتی بستهٔ بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمهٔ اهالی و پیروان آن ملت است و آنچه بنقد مایهٔ سعادت حال اسلامیان و وسیلهٔ نیک بختی آنان میتواند بود فقط توجه و تفطن ذات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد این مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه و توسلات به یگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز برای هیأت اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناک تر از همین اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح و مکمل دشمن سوء تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیدهٔ حقیر و فزودن شاخ و برگ همان تقریر گفت آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برخیزد البته سخت کار مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

ارادهٔ سلاطین نافذ و سریع التاثیر ہست این مغایرت کہ تا بحال
پیدا شدہ ہست نتیجہ ملاحظات سیاسیّہ ست کہ در زمان صفویّہ در مقابل
معادات سلاطین عثمانیہ مقابلۃً در میان عموم اہالی نشر شدہ ہست
والّا سب و لعن صحابہ از ضرورت مذہب شیعہ نیست در صورتیکہ
دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایۂ دین ایشانہا
خاطر فرمودہ اند اصلاح حال و خیال جمہور سہل مطلبی ہست و من خود
کہ از رؤسای روحانی شیعۂ اثنیٰ عشری گفتہ میشوم عقیدۂ خود را میگویم
و حاضرم کہ بہمہ اہالی ملّت خود برسانم و در ضمن رسالہ مخصوصہ کہ طبع
و نشر نمایم باتّحاد ہیئت اسلامیت دعوت کنم کہ ای شیعیان اثنیٰ عشری
درست تصور کنید کہ ایا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیہ السلام را با آن مخصوصیت و خصوصیت کہ من و شما عقیدہ داریم و
آنہمہ مزایای فضل و سابقیت و رجحان کہ قولی ہست کہ جملگی برانند
چہ وا داشت کہ در خانۂ خود نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر
از وضع حاضر و پیش آمد کار بر خلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند
ایا بجز بقای صورت اسلام و حفظ اساس دیانت جہۃ دیگر داشت کہ

نخواستند هیکل ضعیف و نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصة خارجی بمصادمهٔ اختلاف و شقاق داخلی دچار مخاطره شود درچنین عصرے کہ ملل اجنبیّه اعادی شریعت نبویّه در اعدام اساس دین متفق الکلمه و متحد القول وبا این قوّتها و عدتهای فوق العادة و التصوّر بر ما حمله آورده اند تکلیف دینداری و شریعت خواهی ما این است که اصلا از مواد اختلاف سخنی نگوئیم و بمناسبت جهة جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنمائیم که در حفظ بیضهٔ اسلام همدست و همداستانیم درچنین موقعی که کلمتین طیّبتین لااله الّا الله محمّد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که دوملت اسلامیّه بیارهٔ اختلافات مذهبیّه بپردازند و بجای تجلّب وداد تعصب و عناد ظاهر سازند؟ - افسوس!

جودت پاشا و رضا بیگ

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتّحاد و رفع مغایرت ملتی چه باید کرد و از کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حقیر

اگرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروع و شقوق وتسویهٔ حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد و لی علی العجالة از اقدامات لازمه و اصلاحات مهمّه چند فقره بنظر میآید

اوّلاً - عموماً لسان روزنامهای عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت با یران بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر بکلّی تغییر بدهند -

ثانیاً - روزنامهٔ مخصوصی باسم اتّحاد اسلامیّت ایجاد و نشر شود عموم تبعهٔ دولت عثمانیه ارادهٔ سنیّهٔ سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملّت ایران بدانند و آیهٔ وَاعتصموا بحبل الله جمیعاً را بخوانند

ثالثاً - از طرف ذات شاهانه بمراقد شریفهٔ ائمهٔ اثنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزئین بقعهٔ بقیعهٔ اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان زا بدعاگوئی ذات شاهانه اوّلین وسیله است

رابعاً در حفظ مراتب علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظلّ رعایت و حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است که وُلات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعندانه موجب تفرقه نباشند بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً- منع مزاوجت از تبعهٔ عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی و سیاسی
و برای گرفتن عسکر است ولی در انظار جهله و بیخبران هر دو طرف چنین
مینماید که بواسطهٔ مباینت ملّتی است و مزاوجت با ایرانیان شرعاً جائز
نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلای بمرافعات نکاحیّه این مطلب را
فهمیده ام و ذخیرهٔ خاطرم بود-

سادساً- حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین در تحت یک
اعلان رسمی مؤثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً- غدغن اکید بوزارت مطبوعات شود که مؤلفات
راجعهٔ بتوهین و ردّ شیعه را ابداً اجازت طبع و نشر ندهند

جنابان جودت پاشا و رضا بیگ تصدیق کردند که جمیع این مراتب
مواد لازم الاجرا است ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم
تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود و اصلاحات راجعه بآنطرف را هم
جداً امنیتّی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیگ حسب الوظیفه صورت مجلس را بحضور علیحضرت

سلطانی ایداللہ جیشہ عرض ورا پورت کند تانیاً ہرچہ امر مطاع و ارادہ سنیہ صادر و
ظاہر شد اطلاع بدہند و ابلاغ نمایند
محض آگاہی بجناب سفارت پناہی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم
بتاریخ نہم ذی قعدة الحرام سنہ ۱۳۰۳
شیخ الرئیس عفر اللہ عنہ

ای ملت جلیلہ اسلام و ای امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ و آلہ و
اصحابہ افضل التحیة و اکمل السلام خدارا قدری انصاف نمائید و اندکی ملاحظہ
فرمائید و بدیدہ عبرت و نظر غیرت ببینید کہ این دو پادشاہ گیتی پناہ
دانا و دو سلطان عظیم الشان توانا چگونہ و تا بچہ درجہ از سوء نتایج عناد و شقاق
پریشان و از خبث موارد فساد و نفاق ہراسان گشتہ و از ہر طرف اعادی
دین مبین را بر خود و قوم خود حملہ ور و کافران مخالف شریعت غرّاے
سیّد المرسلین را خیرہ سر و بیدادگر دیدہ بفکر اصلاح قوم و بخیال درستی
ملت خویش افتادہ الحق چیزے ازبرای حصول بہبودی حال پر اختلال
قوم و ترقیات دینیّہ و دنیویّہ ملت بالاتر و بہتر و لازم تر از اتفاق و اتّحاد
و یکجہتی و وداد نیافتہ اند ہمانا این دو پادشاہ دانش آگاہ اسلام پناہ

نظر باطراف کار و وضع روزگار داشته دشمنان دین مبین را از چار سو
در عداوت اسلام چیره و در قلع و قمع مسلمانان یکدل و یکجهت و خیره پنداشته
ناچار همت بر اتحاد و اتفاقِ باهمی گماشته اند
که در دفع دشمنان نافرجام و حفظ بیضۂ اسلام متحد و متفق و یکدل و یکجهت
و همدست و همداستان باشند و دیگر گلگونۂ محبت و وداد را بناخن نفاق و
عناد نخراشند تا که بمفاد آیۂ شریفہ فَضَّلَ الْمُجَاهِدِيْنَ عَلَى الْقَاعِدِيْن
اَجْرًا عَظِيْمًا در اجر شریک و سهیم یکدگر گشته و بمضمون آیۂ شریفہ
اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَ فِىْ سَبِيْلِهٖ صَفًّا كَاَنَّهُمْ
بُنْيَانٌ مَّرْصُوْصٌ ہمہ متفق الکلمہ در سلک عساکر و مجاہدین منسلک
شده شیرازه صفوف اعدای دین و دولت را از ہم بپاشند
پس بنا براین خود بخود بلا تحریک و توسط غیر باہم اتفاق و اتحاد نمودند
و درِ دوستی و محبت و وداد و برابری و برادری و اتحاد بر روی ہم کشودند
و شقاق و خود غرضی و عناد و نفاق و بدبختی و فساد را از خود و ملت جلیلۂ خود
بوجہِ اکمل و اتم چنانکہ باید و شاید دور فرمودند
الحق بمفاد ما راٰه المؤمنین حسنًا فهو عند اللّٰهِ حَسَنٌ

آنچه که نمودند بسیار بجا و نهایت بسزا بوده است

البتّه بر عامه اسلامیان و پی روان حضرت خاتم پیغمبران بکریمه

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لازم و واجب

است که هر دو پادشاهان اسلام راکه امروز فی الحقیقه اولوالامر ایشان

وامیر مؤمنان بلکه خلیفة الرّحمان و ظلّ سبحانند در این امر اطاعت

ومتابعت و پیروی نمایند و از حکم محکم و امر متین و رای دوربین ایشان

بهیچ وجهه من الوجوه تخلف و تحرّف نکرده برخلاف اجماع قومی سلوک

نفرمایند و بر هر یک از مسلمانان در هر جای جهان که باشند لازم است که رشتهٔ

اتحاد برادری را چون حبل المتین دین سید المرسلین محکم کرده بمسلک وداد

وطریق اتحاد مسلوک گشته تا بکامیابی دارین نائل و عزّت دوجهانی ایشان

راحاصل گردد بیکدگر را برادرانه قدردانی و باهم چون پروانه و شمع شبستانی

باشند تا آنکه از لطف برادری کامیاب و از حظّ برابری محظوظ شده مال

وجان و دین و ایمان و عرض و ناموس و اهل و عیال خویش را از شر دشمنان

محفوظ بتوانند داشت و بر دفع کفار و حفظ دین رسول مختار همت

بتوانند گماشت

و در این شک و شبهه نیست که بعد از شهادت پادشاه سعید شهید
خلد آشیان ایران اعلیحضرت ناصر الدین شاه قدس الله سره
و نور الله مضجعه نیر ملک الملوک عجم و وارث تخت و تاج جم
گوهر تابان درج معدلت و شمس درخشان برج سلطنت تابع شرع القویم
و سالک صراط المستقیم اعدل السلاطین و اشرف الخواقین حامی
الاسلام و المسلمین و مروج شریعة سید المرسلین السلطان
مظفر الدین شاه قاچار ادام الله شوکته و سلطانه بالشوکة و العز و الافتخار
همانا طابق النعل بالنعل با والد ماجد شهید سعید نامدار و پدر بزرگوار
خویش که فی الحقیقه بانی مبانی این اتحاد و اتفاق است متابعت و موافقت
کرده سهل است بلکه رشته مودت و وداد و محبت و ارتباط و اتحاد
را آناً فآناً محکم و مضبوط تر خواهد فرمود و بقدر سر موئی خود را
راضی بانحراف از سنت سنیه پادشاه سعید شهید خلد آشیان نخواهد نمود
و باعلان و اشاعت اتحاد و اتفاق در میان قوم خواهد پرداخت
و عامه اهل اسلام را از خود راضی و ممنون و متشکر خواهد ساخت
اینک بر خاص و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام نیز لازم است که

شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری نمایند و پادشاهان اسلام
را هر یک بزبانی از ته دل دعا و مدح و ثنا فرمایند و من بنده احقر
محمد تقی عفی عنه کمال الدین سنجر تهرانی بعد از نگارش نوید
مسرت و نشاط و برید بهجت و انبساط بر خود واجب می شمارم که چهار
چامه و چکامه غرا در ستایش و نیایش اعلیحضرت سلطان و اعلیحضرت
شاه شهید سعید خلد آشیان و اعلیحضرت **مظفر الدین پادشاه**
گیتی پناه موجوده **ایران** خلد الله ملکه و سلطانه از کتاب
نغمهٔ آرزو که از قصائد قومی و مدح و ستایش سلاطین عظام موجودهٔ
اسلام و نعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و علیه السلام و مناقب
آل یاسین و فضائل ائمة الهدات المعصومین علیهم السلام فراهم کرده ام
بر آرم و در این مقام بنگارم و خویشتن را از جملهٔ ستایش گران و شکر
گذاران محسوب دارم بالله التوفیق و الله خیر رفیق



در ستایش و نیایش ذات حمیده صفات سلطان البحرین و خاقان البرین خادم الحرمین الشریفین السلطان عبدالحمید خان ثانی سلطان غازی عثمانی خلد الله ملکه و سلطانه - آمین

نوعروس روز از سر صبحگه معجر گرفت — پیر گیتی نوجوانی را بوجد از سر گرفت

بر زمردگون سریر چرخ آمد تکیه زن — عالم از نور جمالش زینت و زیور گرفت

تا فروغ طلعت خورشید رخا جلوه گر — ساحت گیتی ز حسنش رونق دیگر گرفت

زمزم آتش فشان[۱] گردید تا آتش فشان — هر طرف گوئی جهان را شعلهٔ آذر گرفت

لاجرم خورشید رخشان گشت تا گیتی فروز — مرکز خاک سیه تا نور از نیّر گرفت

ناگهان از در درآمد با رخی خورشید فش[۲] — دلربای من نقاب از روی چون مه برگرفت

زلف مشکین را پریشان کرد بر قرص قمر — سطح آفاق بوی نافهٔ اذفر گرفت

ترک چشم مست فتانش بقتل عاشقان — برکف از مستی ز مژگان سیه خنجر گرفت

از فروغ طلعت زیبای آن زیبا نگار — خیرگی در چشم شوخ خسرو خاور گرفت

نارسیده با هزاران عشوه و غنج و دلال — در کنارم جای آن دلدار گل پیکر گرفت

خال در کنج لبش دیدم دلم شد در شگفت — کو چسان هندوی جای اندر لب کوثر گرفت

[۱] زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب است ۱۲

[۲] فش مثل وسع وساو آسا کلمهٔ تشبیه است یعنی مثل خورشید ۱۲

زلف پیچانش نبود ار هندوی آتش پرست — با کدامین سحر پس او جای در اخگر گرفت

الغرض از من نگارینم شراب ناب خواست — من شراب آوردمش بر دست او ساغر گرفت

زان شراب آوردمش کو گر غزال ماده — جرعهٔ نوشید از وی ره بشیر نر گرفت

زان شراب آوردمش کو شپّری نوشید اگر — از طرب خورشید را در سایهٔ شهپر گرفت

خلخی دلدار پیش بنشست با صد آب و تاب — ساتگینی چند لبریز از می خلّر گرفت

آنقدر زان سرخ می نوشید کو سرمست شد — طلعت زیباش رنگ لالهٔ احمر گرفت

وانگهی با صد نشاط و انبساط و سرخوشی — گاه چنگ و گه رباب و گه بکف مزمر گرفت

از نشاط او بوجد آمد دل شیدای من — خواستم تا بوسه زان لعل چون شکر گرفت

لب نهادم بر لب جانبخش روح افزای او — ناگهانی خشم با من یار سیمین بر گرفت

هم بدان مستی پریشان کرد زلف عنبرین — طرّه افشانید و گیتی را بمشک تر گرفت

چهره اش افروخت چون آتش شگفتا طرّه اش — جای در آذر چو ابراهیم بن آذر گرفت

طرّه افشانید چون بر روی مهر آیین خویش — صفحهٔ کافور را گویی که بر عنبر گرفت

عقرب جرّارهٔ آن طرّهٔ طرّاره اش — باز در جو دانهٔ رخساره اش بستر گرفت

لطمه ها از فرط مستی بر گل رخساره زد — صفحهٔ برگ گل سوری به نیلوفر گرفت

بر رخ از جزع عین زیبا لؤلؤ سیال ریخت — صفحهٔ رخسارهٔ سیمینه بر گوهر گرفت

یاد و صد غنج و دلال و ناز شوخ دلفریب | آستین از دلبری بر گوهرین عبهر گرفت

گفت هی هی با ادب باش ای ادیب نکته سنج | ای ز نخل قامتم هر کس تو اندر بر گرفت

مدح سلطان المعظم هر که بسراید بوجد | آری آری میتواند او مراد در بر گرفت

ارسلان سلطان غازی حضرت عبد الحمید | آنکه بتواند جهانی را بکرّ و فر گرفت

آن شهنشاه فلک درگاه کز فرّ و شکوه | باج از فغفور چین و تاج از قیصر گرفت

آن شهنشاه بلند اقبال کز تیغ کجش | راستی در دور گیتی دین پیغمبر گرفت

آن شهنشاه فریدون فر که در روز غزا | تیغ او از کافر دین نبی کیفر گرفت

آن شهنشاهی که از شمشیر عالمگیر او | در دیار کفر رونق مسجد و منبر گرفت

آن شهنشاهیکه از لطف خدای دادگر | هیبتش لشکر شکست و همتش کشور گرفت

آن شهنشاهیکه بتواند جهان را سر بسر | از شهان دهر با یک جنبش لشکر گرفت

آن شهنشاهیکه با فرّ و جلال و تمکنت | هم ز هرقل تخت و از نوشیروان افسر گرفت

آن شهنشاهی که فضل و عدل و داد و نصفتش | جمله گیتی را بنام ایزد ز بحر و بر گرفت

قیصر و خاقان غلام و خسرو و جم احتشام | آنکه فرّ و حشمت و جاهش جهان یکسر گرفت

خسرو جمجاه عادل شاه کیکاوس فر | آنکه با یک حمله عزمش ملک اسکندر گرفت

لرزه از بیمش بجسم شیر گردون اوفتاد | گر بروز جنگ او برکف پرند آور گرفت

له ارسلان لفظ ترکی است و مستعمل در پارسی بمعنی شیر است و در ایران و روم [illegible]

[illegible] دفغفور بود که در اصل یعنی پسر بت و این لقب پادشاه چین قرار داده اند لیکن عرب از آنکه پ که فارسی است تکلم نتواند کرد همواره پا را بفا تبدیل کرده و میکنند لهذا فغپور فغفور شده ۱۲

سه پرند آور شمشیر است ۱۲

نازم آن سلطان ذی جلال را کو در جدال
درگه جولان تقدم اسپش از صرصر گرفت

خصمش آن پنداشت کوهی فراز صرصر است
گریز از جنگ جا بر کوهه اشقر گرفت

گر بغرد کوس رعد آسای او روز نبرد
خصم پندارد جهان را شورش محشر گرفت

دین و دولت آن زمان گردید فربه کو بجنگ
برکف گیتی کشایش صارم لاغر گرفت

نازم آن سلطان اعظم را که در روز ستیز
تیغ خون آشامش از خون عدو جوهر گرفت

تیغ او در خون خصم آمد همواره غوطه زن
هان نهنگ آسا که جا در بحر پهناور گرفت

نازم آن سلطان والا شان را کو در جهان
تا جهانها بخشید بیحد با جهانها بیمر گرفت

حبذا سلطان عالیقدر عثمانی نسب
ایکه حزم اقدست از نه فلک لنگر گرفت

حبذا ای شاه جمجاه و فریدون مرتبت
ایکه شمشیرت ز جسم خصم دایم سر گرفت

حبذا شبدیز خوش خیز تو هنگام خرام
در بجنگ دشمنان سیمرغ آسا پر گرفت

حبذا زان اژدر پیچان سنان خطیت
مرحبا زان دست کو بتواند این اژدر گرفت

آری آری نیزهٔ تو حمیری اژدر بود
دست تو یارد که او را همچو افسونگر گرفت

حبذا زان تیغ خونریز تو کاندر کارزار
زمزم از آتش فشاند و آتش از کوثر گرفت

آری آری تیغ خون آشامت ای گیتی پناه
از سر خورشید یارد کاتشین مغفر گرفت

تیر پران ترا نازم که در روز جدال
میتواند از عقاب آسمان شهپر گرفت

جان بقربان کمان و دست آن سلطان دین | کو ز شستت تیر جا اندر دل کافر گرفت

غرّش توپ و غو[1] غژّان[2] نوندت[3] را سزد | رنگ از چهر سپهر و رونق از تندر[4] گرفت

عزم آن شاهنشه ذیجاه بتواند بلی | بحر اتلانتیک تا ارض کالنجر گرفت

عروة الوثقای دین پشت و پناه مسلمین | ای که از تیغت رواج دین پیغمبر گرفت

حبذا از این جلال و دانش و تمکین و فر | کو جهان از صیت افضال تو سرتاسر گرفت

داورا یار دبصد تمکین همه آفاق را | در رکاب اقدست یک ترک کند آور[5] گرفت

ای فلک درگاه عالیقدر اندر روزگار | میتواند رحمت از قطب فلک محور گرفت

در جهان فرّ مسلمانی و کار مسلمین | گرچه بالا بود از تیغ تو بالاتر گرفت

شیعه و سنّی بعهد معدلت پیرای تو | بس عجب آمیزشی چون شیر با شکر گرفت

آن بدین قربان و این آن را شوا از جان شنا | قوم از نو طرز سلمان شیعه بوذر گرفت

حالیا حصن حصین چرخ را بکشا بتیغ | همچو خیبر کو بشمشیر دو دم حیدر گرفت

روزگاری شد که او دون پروری آغاز کرد | باید اینک انتقام از چرخ دون پرور گرفت

شهریارا چرخ میگردد ولیکن سرسری | با مسلمانان گیتی راه شور و شر گرفت

این کهن پتیاره گیتی عجب بشیرم گشت | هر گهی شوهر نهاد و هر دمی شوهر گرفت

مادر گیتی ز ما ببریده مهر مادری | یا ز بی مهرش بباید یکی محضر گرفت

[1] غو: صیحه و شیون ۱۲
[2] غژّان: خشمگین ۱۲
[3] نوند: اسپ است ۱۲
[4] تندر: رعد را گویند ۱۲
[5] کند آور: جنگجو و پهلوان را گویند ۱۲

آخر ای سلطان اعظم ز آستین دستی بر آر
خسروا آثار ستاین کجرو سپهر کینه ور
منت ایزد را که اندر مدح آن سلطان دین
هفت اقلیم زمین را تیغ سلطانی کشود
تا همی گویند در مدح علی المرتضی

انتقام ما ز نسر دزین بچه کش ما در گرفت
شاید ش محور شکستن باید ش اختر گرفت
طبع من آفاق را با نظم جان پرور گرفت
کشور ملک سخن را خامهٔ سنجر گرفت
دست حق اژدر درید و سیف خو خیبر گرفت

بشنود هر کس بگیتی آنکه سلطان جهان
هر دمی لشکر شکست و هر گهی کشور گرفت

نظم سنجری

۱۳۱۴ھ

مخفی نماناد که چون این سوخته اختر مدت بیست و هفت سال از وطن دور واز دیدار عزیزان جانی مهجور است درایمدت هر گاه که تطاول روزگار نسیمی از جانب ایران وزانید و بوئے از خاک پاک مشکبوی عنبر فام وطن برمشام جانم رسانید دل در سینه ام از فرط اندوه والم وافراط رنج وغم خون وخون در عروقم بجوش می آمد وجگر در پهلویم آب شده وآب درحباب دریای دیدگانم سیلاب وار بجروش آمده از دیده بدامنم میریخت البته جانم از یاد عزیزان وطن بیتاب وسینه ام از آتش هجران کباب میشد وخانه صبوری وخود داریم خراب میگردید **لمؤلفه**

ریزدم از دیده بجاے سرشک خون   گاهی که بردلم گذرد یادی از وطن

گریم بر آن دیار چو در نوبهار ابر   نالم زهجر یار چو بلبل کز غم دمن

القصه خاطر فاتر ارادت مظاهر واخلاص مقاطر خویش را بستایش ونیایش ذات بابرکات پادشاه جمجاه خلد آشیان اعلیحضرت ناصرالدین شاه جنت مکان که چشم چراغ وطن ویادگار سلاطین باعز وتمکین نو وکهن بود تسلامی نمودم وقصائد ومدایح درستایش

و پژوهش ذات حمیده صفات اقدسش می سرودم و بر عزت و حق گذاری
خویش میافزودم - البته دل غبار آلوده ام از ستایش ذات خورشید
صفاتش منجلی میشد و خاطر فاترم متسلی میگشت تا اینکه سپهر غدار
و فلک کجرفتار باینهم راضی نشده نرد جفا باخت و رخ مهربانی
برتافته دو اسپه بدان شاه تاجدار پیل تن شیر اوژن مرد افگن
تاخت و دلهای رعایا و برایا را از امیر و وزیر و مشار و مشیر از امرای
کشور تا اراکین لشکر از سواره تا پیاده گداخت و افواج ظفر امواج
آن شهنشاه تاجور را که فی الحقیقه بمنزلهٔ اولاد آن گیتی پناه بودند یتیم ساخت
یعنی بادشاه جمجاه اسلام پناه بدرجه رفیعه شهادت رسید و ملقب
بلقب و مخاطب بخطاب شاه سعید شهید مغفور مبرور گردید سریر
سلطنت بوجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت مظفر الدین شاه
خلد الله ملکه و سلطانه مزین و مباهی و ممتاز و افسر کیانی بفرق
فرقدان سای سلطانی ازبرای جاودانی مفتخر و سرافراز آمد
ولیکن از آن قصاید که در ستایش شاه خلد آشیان شهید سعید گفته
و ذخیره نموده ام نیر درین نامه یکی را می نگارم و نگارش ستایش

چنین پادشاه هر دل عزیز را مایهٔ نازش خاندانی خویش می پندارم
این است -

در ستایش پادشاه جنت مکان خلد آشیان ناصر الدین شاه صاحبقران قاجار شاه شهید سعید قدس الله سره و نور الله مضجعه که در زمان حیات آن پادشاه دادگر بجوش دلی گفته و تسکین خاطر فاتر خویش نموده بودم

کمند موی تو شد تابدار آتش و آب
رخ نکوی تو شد چشمه سار آتش و آب

زمو حصار که دیده است آب و آتش را
خط تو آمده روئین حصار آتش و آب

تبارک الله از آن خط سبز نوخیزت
که خوش بجلوه بود در بهار آتش و آب

بدور چشمهٔ نوشین و آتشین رویست
خطت شده است چو خط غبار آتش و آب

لب و دهان تو یک آتش و دگر آب است
لبان تست مگر جویبار آتش و آب

عیان ز چشمهٔ نوشین تست دندانت
بصد بها گهر تابدار آتش و آب

ز آب و آتش آن چهر خاک و باد جهان
شدند شیفته و شرمسار آتش و آب

سمندر است ترا زلف یا که ماهی شیم
گذشته از دل و جان بیقرار آتش و آب

الا تو دلبر جادو فریب من بچه سحر — نشسته زلف تو در زینهار آتش و آب

ز زلف تو بشگفتم که تاب خورده چسان — بروز و شب ز یمین و یسار آتش و آب

فری جهان و مشام جهان معطر شد — که مشک موی تو گردیده یار آتش و آب

دو زلف تو شب یلدا و چهر تو نوروز — قرین هم شده لیل و نهار آتش و آب

بروی تست بتا موی تو چو آتش و دود — و یا چو خواسته پیچان بخار آتش و آب

ندا نما بکدامین فریب خوابیده — غزال چشم تو در مرغزار آتش و آب

اگر نه آتش و آب رخ تو بود سبب — باب و باد نبود افتخار آتش و آب

ز آب و آتش آن روی پر فروغ بود — که در زمانه بود اعتبار آتش و آب

رخت انار من و غبغبت مرا سیب است — که دیده است بگو سیب و نار آتش و آب

عجیب ساحر جادو هست خال هندویت — که خفته روز و شب اندر کنار آتش و آب

رخ تو آتش و آبست ای معاذ الله — که در بجلوه بود کردگار آتش و آب

ز نور و نار دو رخسار تابدار تو است — عیان شده بجهان نور و نار آتش و آب

شگفتم[1] آید از آن چهر مهر مانندت — که شد چگونه خطش پرده دار آتش و آب

چسان سیه نشود چشم و زلف و خال و خطت — که کرده نشو و نما در دیار آتش و آب

خطت چو مور و دو زلف سیاه تست چو مار — الا که دیده بگو مور و مار آتش و آب

[1] شگفت بمعنی تعجب است ١٢

زمن برید دل من بزلف تو پیوست | چه خوب شد که شد از جان دو چار آتش و آب

کتان زمه بت فربه سرین کاهد اگر | شده است پس ز چه مشکت نزار آتش و آب

شبی به بسترم ای شوخ ماهرو در آی | که از تو جویم بوس و کنار آتش و آب

دلم فتاده بتا در چه زنخدانت | نه چاه بلکه بگیتی ست غار آتش و آب

خدای روی ترا از بلا نگهدارد | که در زمانه بود یادگار آتش و آب

چو آب و آتش آن چهر مهروش دیدم | شدم زعشق سراپا نثار آتش و آب

دمیکه پرده بتا بر کشیدی از رخسار | زوجد مرغ دلم شد شکار آتش و آب

زحال خال سیاه تو سخت پژمانم | که گشته است چسان کامگار آتش و آب

زروی ماه نمای تو من گرفتاستم | نگار لاله عذارا عیار آتش و آب

زجور آتش و آب رخ سمن سایت | شدم بدور جهان دلفگار آتش و آب

روا مدار بتا کاین دل بلاکش من | شود زیاده ازین غمگسار آتش و آب

غریق سیل سرشکم حریق آتش عشق | که غرق و حرق بود کار و بار آتش و آب

زغرق و حرق من مبتلا شگفت مدار | که این زروز ازل شد شعار آتش و آب

جفا مدار روا بیش ورنه بپناهم | بعدل و داد مهین شهریار آتش و آب

خدایگان سلاطین عصر ناصر دین | که قهر و مهروش بود در شمار آتش و آب

شهی که حملهٔ افواج بحر امواجش | کند بوقعهٔ بدخواه کار آتش و آب

شهی که روز وغا از نهیب جان فرسا | کند عیان بعدو گیر و دار آتش و آب

شهنشهی که بود باج گیر آب و هوا | شهنشهی که بود تاجدار آتش و آب

شهنشهی که ز افضال و همتش گذرد | بدین شکوه که بینی مدار آتش و آب

شهنشهی که بود در بدست قدرت وی | بفضل قادر مطلق مهار آتش و آب

شهنشهی که سر از حکم او اگر پیچد | بزور عدل برآرد دمار آتش و آب

گر آب آتش شمشیر خصم نخچیرش | عیان شده بجهان اقتدار آتش و آب

اگر غلط نکنم تیغ تیز خونریزش | بروزگار بود از تبار آتش و آب

بلی که خنجر خاراشکاف بُرّانش | گرفته است بکف اختیار آتش و آب

نوندش است بتگ آب سیر و آتش پی | پرنگش است برنگ و شرار آتش و آب

چو کوه آتش سوزان و سیل آب روان | سمندش است گزین همقطار آتش و آب

بنازم آن شه رستم توان پُردل را | که روز جنگ بود شهسوار آتش و آب

بگاه حمله تو گوئی که برتگ آمده است | بیک اشاره شه کوهسار آتش و آب

سنان خطّی و صمصام برق فرجامش | فزوده رونق و زیب و نگار آتش و آب

بلی بتیغ پی عادی خدنگ دلدوزش | بروز رزم شود پیشکار آتش و آب

زبیم نعرهٔ جانکاه او بگاه نبرد — زهم گسسته شود پود و تار آتش و آب

بکوه کوههٔ یکران نشیند ار گوئی — که گشته کوه گران استوار آتش و آب

شرر بحجر من بدخواه و بدسگال زند — کشند چو صارم جوهر دثار آتش و آب

زآب خنجر تیز و باتش دم تیغ — بداده در بجهان اشتهار آتش و آب

زهی شهنشه گیتی پناه دریادل — که قهر و مهر تو باشد وقار آتش و آب

بجز زفرق عدو بر نهال نیزهٔ تو — نزیبد آنکه شود برگ و بار آتش و آب

بغیر میوه فرق یلان شیراوژن — ثمر بلی ندهد شاخسار آتش و آب

بسان رمح تو نادیده کس بروز مصاف — سپهر مجد و یلی شاهمار آتش و آب

بنوک نیزه چو خصمی زخاک برگیری — زنی زکینه عدو را بدار آتش و آب

کشتی چو تیغ شرربار را برو رستیز — یمین خصم شود بر یسار آتش و آب

عجب مدار که شمشیرت خون خصم خورد — که خون خصم بود خوشگوار آتش و آب

زآب و آتش شمشیر خویش ساز عجین — کشنده شربت حسرت شعار آتش و آب

مکن تامل ازین بیشتر که مانده بسی — عدوی جاه تو در انتظار آتش و آب

بزن بخنجر آتش فشان بسینه خصم — که نیست غیر عدو بر دو بار آتش و آب

بلی بخنجر تو خصم جان کند ایثار — بغیر خصم نه کس حقگذار آتش و آب

دهان زخم عدویت مکد ترا پیکان — چو طفل گرسنه شیرخوار آتش و آب

بجز ز تیغ تو از کس ندیده کس آری — بروزگار شها کارزار آتش و آب

شدند شیعه و سنی ز تو چو شیر و شکر — که داشتند بهم انزجار آتش و آب

ز آب و آتش تیغ ظفر قرین تو است — پدید گشته بدل خارخار آتش و آب

سزد که سنجر مغلق بدین قوافی نغز — کند ز روی ادب انحصار آتش و آب

الا که بگذرد از شه مدار خاک و هوا — بدست اوست الا ناقرار آتش و آب

بود همیشه شه افراسیاب خاک و هوا — شود همارهٔ شه اسفندیار آتش و آب

در ستایش و نیایش اعلیحضرت پادشاه خلد آشیان و جنت مکان ناصرالدین شاه پادشاه شهید سعید غفرالله له و نورالله مضجعه

چنان بسینهٔ من گشته دل نشین آتش — که مرز دیده ام افتد در آستین آتش

ز سوز هجر تو بر هر زمین که بنشینم — بجوشد از تف جسمم از آن زمین آتش

بلی مکان همه آتش شود جحیم آسا — اگر هر آینه در وی بود مکین آتش

خدای را مکشا بر سخن لب شکرین — مزن بسینه ام از لعل شکرین آتش

مگر نه لعل لبت انگبین بود بمذاق — چه ماجراست که ریزد ز انگبین آتش

بما تبسم دندان نمای تا نگرم — درون چشمهٔ نوشت دُرِ ثمین[له] آتش

دهان چو حلقهٔ انگشتریست از سیم — ترا ز لعل لب ست اندرو نگین آتش

نگار من مفریبم دگر بوعدهٔ وصل — مرا بجسم میفروز بیش ازین آتش

لبان تو به نزاکت چو برگ یاسمن است — الا چه سان چکد از برگ یاسمین آتش

برنگ هر دو لب لعل آتشین تو بود — که در بدیدهٔ من گشت نازنین آتش

من از نظارهٔ لعل لب تو حیرانم — که چون بآب بقا آمده عجین آتش

سزد پیمبر آتش پژوهگان باشی — که در وجود تو شد آیت مبین آتش

فروغ لعل تو در ساتگین می افتاد — که بالمشافهه خیزد ز ساتگین آتش

چمن شگفته ز گلهای آتشین گویا — بخاک میچکد از ابر فرودین آتش

بقهر چهره میفروز و چین بجبهه مزن — که ترسم آنکه ترا ریزد از جبین آتش

نگار من ز جبین مبین گره بکشای — که مر بجبهه ندارد شکنج و چین آتش

ز جای خیز و به پیمای آب آتش فش — که تا زبانه کشد از دل غمین آتش

ز آتشین لب لعل تو ریزد آب حیات — چو مر ز چشمهٔ شمشیر شاه دین آتش

[له] ثمین: گران بها ۱۲

ابو المظفر جمجاه ناصر الدین شاه
که بر شعلهٔ تیغش بود قرین آتش

پناه ملت اسلام آنکه از غضبش
فتد هر آینه بر جان مشرکین آتش

شهی که برق پرنگش همی بروز وغا
زند بخرمن عمر عدو زکین آتش

شهی که چشمهٔ شمشیر آبدارش را
بود بوقعه بدخواه دین معین آتش

شهی که ناوک پران شعله افروزش
تواند آنکه فروزد بمار و طین آتش

بروز جنگ ببطن زنان آبستن
زعکس شعلهٔ تیغش شود جنین آتش

بخاک نیزهٔ آتش فشان بکوبد اگر
بجای لاله دمد دایم از زمین آتش

باب و خاک و هوا فخر سکندر آن روز
که شد بجوهر شمشیرش همنشین آتش

ز رشک شعلهٔ نوک سنان اوست که خور
بخاک پاشد از چرخ چارمین آتش

سنان خطی او در غزا بیفشاند
بفرق خصم چو ثعبان خشمگین آتش

زهی شهنشه مالک رقاب کو بوغا
کند بآتش قهر تو آفرین آتش

بیک تبسم جان بخش تو بنوبت بار
چو آب سرد شود جانفزا الیقین آتش

جهد ز شصت تو آتش فشان خدنگی اگر
برآورد ز دل ضیغم عرین آتش

بیک اشاره تواند علامت افروزد
بملک هند چو ابن سبکتگین آتش

تو خود بآب دم تیغ خویش بتوانی
زنی بمملکت روم و هند و چین آتش

زبیم امر بمعروف و نهی منکر تو
زند بچنگ طرب زای رامتین آتش

بلی که نعرهٔ تکبیر آن شهنشه دین
زند بجان و دل کافر لعین آتش

روان ز آتش تیغ تو چشمه چشمهٔ آب
که دیده است در آفاق اینچنین آتش

شوی سوار گر از مار مور خوار تفنگ
بفرق خصم فشانی ز پشت زین آتش

زهی ز اسپ چو آذرگشسب شاهنشه
بخصم حمله کند همچو کرکمین آتش

چه اسپ کو بود از دست تا بپا صرصر
چه اسپ کو بود از فرق تا بسرین آتش

بروز جنگ درخش درفشت افروزد
گهی بسوی یسار و گهی یمین آتش

بوصف شعله خار اگداز خنجر تو
زبانه بر کشد از فکرت رزین آتش

فتد بدیدهٔ ضحاک خصمت ار بیند
بپرچم علم پور آبتین آتش

نموده قافیه سنجر برای آنکه زند
بجان دشمن آن خسرو گزین آتش

الا همیشه که تا آفتاب افروزد
چو عکس تیغ تو از گنبد برین آتش

همی بکام حبیب تو باد آب بقا
بدور خصم تو حصنی کشد حصین آتش

در منقبت شاه ولایت مآب خلافت نصاب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام و ستایش پادشاه اسلام پناه سلطان السلاطین اعلیحضرت مظفر الدین شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

سازم زبان ناطقه را آبدار تیغ — تا شمهٔ بیان کنم از شعله بار تیغ

یا للعجب بآتش و آب آمد از ازل — از فضل کردگار جهان چشمه سار تیغ

با صد شکوه و جاه فزود آب و تاب و مجد — آتش ز زمزم آرد و کوثر ز نار تیغ

مشهور گشته نام خدا در همه جهان — باشد بجد نامور هر دیار تیغ

شاهان بدو کنند در آفاق افتخار — زیبد اگر کند بجهان افتخار تیغ

در روزگار کار جهان بسته بر دو چیز — یک کامیاب کلک و یکی کامگار تیغ

با دوستان بصلح بود کلک کاربند — با دشمنان بجنگ بود شعله بار تیغ

بر نار جنگ کلک نپاشد جز آب صلح — از آب صلح طرفه بر آرد شرار تیغ

آری بدهر آمده گوهر نثار کلک — دارد بموج بحر دُرِ شاهوار تیغ

گلگون زمین معرکه سازد ز خون خصم — سازد عیان بعین خزان نوبهار تیغ

یارد بلی که سطحهٔ میدان جنگ را — آرد ز خون سرخ عدو لاله زار تیغ

یا للعجب چه بوقلمونی طبیعت است — گه شعله بار گردد و گه آبدار تیغ

بر خرمن حسود گهی برق خاطف است — گاهی بکشت زار عدو آبیار تیغ

گاهی بود چو آینهٔ رخشنده و گهی — گردد ز خون سرخ عدو زنگار تیغ

گاهی چو خُور نهان شود اندر قراب میغ — گه سر کشد ز ابر میان مهر وار تیغ

روز سپید را بعدو روز گیر و دار — سازد ز بیم دواهمه چون شام تار تیغ

چالاک و چست و چیره تواند بروز کار — از جان خصم سفله بر آرد دمار تیغ

مانا بجز خون عدو غُوطه ور شود — آری نهنگ وار بصد اقتدار تیغ

یارد[له] کشد بدور عدو نوبت نبرد — مانا ز آب و آتش و آهن حصار تیغ

چون وی باقتدار و جلادت ندیده ام — کاهن گداز باشد و خاراگذار تیغ

در روز جنگ دشمن دین سربلند شد — تا کرد خصم را بجهان خاکسار تیغ

الحق بجنگ خصم جفا کار خیره سر — بر دشمنان همیشه بود حقگذار تیغ

یا حبذا بهمت مردانه در جدال — زهر اجل بخصم کند خوشگوار تیغ

[له] یارد یعنی تواند

آذرگشسب اگر نبود پس چسان بدهر | آتش برآورد ز دل کوهسار تیغ

برق و شعاع و برش و تابش فروغ و ضوء | بنموده در بجوهر خود انحصار تیغ

منت خدای را که بترویج دین پاک | شایسته کرده خدمت هر چار یار تیغ

لیکن سزد که با همه فخر و اقتدار | باشد بدست حیدر دلدل سوار تیغ

شاهنشهی که بهر غزای عدوی دین | نازل شدش ز جانب پروردگار تیغ

شاهنشهی که باشدش از فضل کردگار | در روزگار عنتر و مرحب شکار تیغ

شاهنشهی که در هنر و جوهر و فروغ | چون تیغ او نیامده در روزگار تیغ

جبریل زد ندا که نباشد بروزگار | چونان علی جوانی و چون ذوالفقار تیغ

دین پیمبر عربی گشت استوار | روزی که شد بدست علی استوار تیغ

خورشید دین بروی زمین تابدار گشت | تا برکشید دست علی تابدار تیغ

دین نبی بدهر نگردید برقرار | تا خود نشد بدست علی برقرار تیغ

آئین دین مصطفی بجهان گشت آشکار | تا دست مرتضی نکشید آشکار تیغ

از یمن دست او است که آمد بروزگار | دین پیمبر عربی را شعار تیغ

گر این نبود از چه فرستاد بر زمین | بهر غزا برای علی کردگار تیغ

ای مظهر خدا اسد الله نامدار | از دست اقدس تو شده نامدار تیغ

حقت برای یاری دین آفریده بود — زان روی شد بدست شریف تو یار تیغ

داغ کسف زدوده شد از چهر مهر دین — گردی چو بر بخون عدو داغدار تیغ

افتاد کفر خیره سر از کار در نبرد — در دست حق پرست تو شد تا بکار تیغ

آمد برای ملت اسلام شهد ناب — واندر مذاق دشمن دین زهر مار تیغ

والله دست پاک ید الله را سزاست — کاینسان کشد بمعرکهٔ کارزار تیغ

البته جمله مشکل اسلام گشت حل — مشکل کشا کشید چو در گیر و دار تیغ

رونق گرفت از تو بلی دین مصطفیٰ — تا بر کشید بازوی تو بار بار تیغ

خون عدو چکید ز شمشیر تو برزم — یا شد بحال دشمن تو اشکبار تیغ

از یمن دست اقدس سالار لافتیٰ ست — کو در زمانه یافته این اعتبار تیغ

البته با هزار شکوه اعتبار یافت — تا بر کشید دست خداوندگار تیغ

دست خدا بلی چو بوی گشت آشنا — دیگر شود چگونه در آفاق خوار تیغ

از دست حق پرست تو آن عز و جاه یافت — کو شد بهر نبرد عدو پیشکار تیغ

نازم شها بر تبه و جاه تو کز ازل — بر قتل دشمنان تو داد اشتهار تیغ

یا حبذا که دست تو ای شاه لافتیٰ — بسته بلطف بر کمر شهریار تیغ

والا گهر مظفر دین شاه حق پرست — کز دست او شده بجهان کامگار تیغ

شاهی که بر بدست شریف مقدسش ... بوسه زند بروز غزا بار بار تیغ

شاهنشهی که از شرف دست اقدسش ... در قتل کافران شده بی اختیار تیغ

چون تیغ او ندیده کسی در همه جهان ... هر چند دیده شد بجهان بیشمار تیغ

آری بروزگار نباشد چو تیغ او ... در روز گیر و دار یکی از هزار تیغ

یا للعجب که خود بشگفت است و زینهار ... از ضرب دست پادشه تاجدار تیغ

زیبد بکائنات کند فخر در جهان ... از یمن دست خسرو عالی تبار تیغ

در دست او درخت وجود حسود را ... سازد بروز معرکه بی برگ و بار تیغ

مستانه جنگ میکند و رزم میدهد ... خوش بشکند بخون عدویش خمار تیغ

آن سر که بار بود بدوش عدو مدام ... بردارد از وجود عدو زود بار تیغ

در سفک خون دشمن او روز کارزار ... هرگز نمیشود بجند اشرمسار تیغ

از ضرب تیغ تیز کند الغیاث عدو ... خواند بگوش دشمن دین الفرار تیغ

مانا بروز جنگ بمیدان ز هر کنار ... جاری کند ز خون عدو جویبار تیغ

آری زند بنصرت دین شاه حق پرست ... اندر غزا همی ز یمین و یسار تیغ

نوشد بروز واقعه خون عدو چو می ... در دست پادشاه چو یک میگسار تیغ

زیبد بروزگار ببالد بفر و جاه ... از دست پاک خسرو گیهان مدار تیغ

شاها بروز واقعه از خوف و از هراس
آرد حواس خصم تو در انتشار تیغ

روشن کند تمام جهان را ز شعشعه
در دست حق پرست تو خورشید وار تیغ

بیند عدو ز صورت احوال خود در او
آری بود بخصم تو آئینه دار تیغ

یارد بصد شکوه ز یاقوت سرخ خون
بر گوش دشمن تو کند گوشوار تیغ

ای کامگار خسرو ذی اقتدار من
باشد بذات اقدست امیدوار تیغ

چندیست ای شهنشه اسلام در غزا
نا آلوده بر بخون عدویت عذار تیغ

بر دین و اهلش چیره شدستند کافران
پشت پناه دین تو آخر برآر تیغ

دستی بزن بقائمهٔ تیغ آبدار
مگذار تا شود بجهان دلفگار تیغ

جان عدو که سوخته از نار بخل و رشک
بگذار تا برآورد از وی غبار تیغ

مپسند ای شهنشه آفاق بیش ازین
در سفک خون خصم کشد انتظار تیغ

ای شاه نامور پی اکمال دین حق
دستی بزن بقبضهٔ جوهر نثار تیغ

شاها ز مکرمت بنگر بر زبان من
کو هست در زمانه چو کامل عیار تیغ

از یک غلاف مدح تو چونان برآورد
با صد شکوه و طنطنه هشتاد و چار تیغ

سنجر بس است مدحت شاهنشه زمان
کو آمد از زبان تو بر زینهار تیغ

تا سایه افگند بسر خصم نابکار
اندر غزا ز مرگ و اجل سایه دار تیغ

برفرق دشمنان شهنشاه دین خورد
از دست پادشاه بلبیل و نهار تیغ

مخفی نماناد که چون اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت پادشاه اسلام پناه السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان بن خاقان بن خاقان السلطان ناصر الدین شاه غازی جنت مکان و خلد آشیان قدس الله سره و نور الله مضجعه را دشمنان دین حضرت سید المرسلین در غره ماه ذی القعدة الحرام بدرجه رفیعه شهادت رسانیده و این خبر مصیبت اثر باطراف و اکناف عالم منتشر گردید از شاه و گدا و پیر و برنا صغیر و کبیر و امیر و فقیر یگانه و بیگانه همگی در این ماتم جان گزا و مصیبت غم افزا اندوهگین بخصوص مسلمانان هندوستان در کمال رنج و حرمان و آه و فغان ماتم نشین شدند آنچه شعار غمخواری و لازمه عزاداری بود بعمل آوردند و این بنده مسکین حزین که یکی از باشندگان سرزمین ایرانست نیز ترکیب بندی در عزای آن پادشاه سعید شهید خلد آشیان ساخته

بادل سوزان و جگر بریان بسماع خاص و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام رسانیدم مناسب دیدم که دوازده بند مرثیه اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید خلد آشیان را نیز درین مختصر نامه بنگارم و خویش را از جملهٔ دولتخواهان سلطنت و عزاداران سلطان شهید و سعید در شمار آرم - این است آن ترکیب بند -

ارمغان جدید

۱۳۱۳ھ

ترکیب بند شاه شهید

۱۳۱۳ھ

بند اوّل

خواهم بسوز سینه دمی ناله سر کنم
وز شور ناله گوش نُه افلاک کر کنم

خواهم ز جوی چشمه چشمان خویشتن
جاری بسوگواری خون جگر کنم

خواهم ز بهر دو جرعه گهر زای دُر فشان
پر آستین و جیب ز دُرّ و گهر کنم

خواهم که از شرار دل و آتش جگر | پر از لهیب دشت و در و بحر و بر کنم
خواهم ز آه سینه بسوزم سپهر را | وز آب دیده سطح آفاق تر کنم
خواهم که با هزار غم و درد و رنج و آه | تر ز آب چشم خاک زمین سر بسر کنم
خواهم که ناله بر کشم از صبح تا مسا | خواهم که گریه شام همی تا سحر کنم
خواهم که چاک جامهٔ آشفتگان زنم | شور و فغان و ناله بهر رهگذر کنم
خواهم به آه و ناله و فریاد خویش را | اندر عزای شاه بگیتی سمر کنم
خواهم ز سوز سینه سوزان خویشتن | با شور ناله جمله جهان را خبر کنم
خواهم عقاب چرخ برین را به تیر آه | از شست دل هر آینه بی بال و پر کنم
خواهم همی بماتم سلطان بحر و بر | آبی ز دیده ریزم و خاکی بسر کنم
خواهم بلی ز شدت طوفان سیل اشک | آفاق را معاینه زیر و زبر کنم
خواهم که جمله خلق جهان را صلا زنم | وز لخت دل بحضرت شان ماحضر کنم
خواهم که در عزای شهنشاه کج کلاه | خود را میان خلق جهان نوحه گر کنم

آهم چو تیر از جگر خاک بگذرد
سیل سرشکم از سر افلاک بگذرد

بند دویم

سمر یعنی مشهور و معروف

ای چرخ سفله سخت ستمگار بینمت — وی کج نهاد سرکش و غدار بینمت

ای سفله پرور از چه سبب در همه جهان — همواره خصم زمرهٔ ابرار بینمت

چرخا چه روی داده که در دور روزگار — ای نابکار دشمن خونخوار بینمت

چرخا مگر دل تو همانا ز آهن است — کو در جهان همیشه دل آزار بینمت

چرخا چه شد ترا که کمر کینه بستهٔ — با هر کسی بعنف جفاکار بینمت

ای گرد گرد خوب سیه مست گشتهٔ — کز جام کبر سرخوش و سرشار بینمت

اندر جهان نگشت کسی از تو کامیاب — دایم بناکسان جهان یار بینمت

با پنجهٔ تو جمله زبردست پست گشت — ای چرخ سخت ملحد و مکار بینمت

در دهر چون تو شعبده باز ندیده‌ام — از بهر چیست کاینهمه طرار بینمت

گاهی معین هند جگرخواره دانمت — گاهی بکین احمد مختار بینمت

گاهی شریک زمرهٔ اشرار خوانمت — گاهی بجنگ حیدر کرار بینمت

گاهی بکام زادهٔ مرجانه یابمت — گاهی عدوی عترت اطهار بینمت

با آنهمه ستیزه و با اینهمه جفا — یارب بخاک تیره نگونسار بینمت

اخیار را بظلم و ستم خوار کردهٔ — بشکسته باد چنبر تو خوار بینمت

چرخا چه روی داده که باز از رهِ نفاق — بر قصد قتل شاه جهاندار بینمت

آن کو غلام درگه او بود مهر و ماه
انجم سپاه ناصر دین شاه کج کلاه

بند سوم

شاهی که زیب تخت کیان بود پیکرش
گرد آفتاب کسب تلعلع ز افسرش

شاهی که بود از کرم ذات ذوالجلال
خور از رخش بتابش و اختر ز پیکرش

شاهی که از شهان اولو العزم روزگار
کس در جهان نبود بحشمت برابرش

شاهی که بود سطحهٔ آفاق سر بسر
البتّه بالمشافهه گامی ز کشورش

شاهی که در شجاعت و در سطوت و جلال
مرّیخ چرخ بود ز فوج دلاورش

شاهی که چون سپهر بجنبش در آورد
نقّاش گر بخاک کشد نقش اشقرش

شاهی که دود از دل دریا بر آورد
خواند اگر بحر کسی نام خنجرش

شاهی که گر کشید پرند آور از نیام
چشم ستاره خیره شد از نور جوهرش

شاهی که بود رستم و اسفندیار او
در روزگار رهرتنی از فوج لشکرش

شاهی که بود با همه فرّ و اقتدار
از جان و دل حمایت دین پیمبرش

شاهی که در حمایت دین نبی مدام
افضال کردگار جهان بود یاورش

شاهی که نصر و فتح و ظفر در رکاب داشت
زین رو کنیه شد بجهان بو المظفّرش

شاهی که بود از کرم دادگر خدا ـــــ ے
دستی سخای گستر و دل عدل پرورش

شاهی که باز قصد کبوتر نمود اگر
بازو ر عدل داد ز بن کند شهپرش

شاهی چنین برای چه یارب روزگار
افتاد از جفای فلک افسر از سرش

گیتی پناه ظل اله آه کشته شد
با این شکوه ناصر دین شاه کشته شد

بند چهارم

شه را قضا به تیر مقدر نشانه کرد
مشهور روزگار فلک این فسانه کرد

تیر قضا ز شست قدر چون هما پرید
در قاف جسم پاک شهنشاه لانه کرد

شهباز روح اطهر گیتی پناه شاه
بر شاخسار باغ جنان آشیانه کرد

دانسته بود در جهانرا ثبات نیست
دل از جهان برید و قضا را بهانه کرد

البته شاه طالب دیدار یار بود
بگذاشت تخت و افسر و ترک خزانه کرد

چون دید بیوفاست زمانه بخاص و عام
دل کند از زمانه و ترک زمانه کرد

بگذاشت ملک فانی و بگذشت از جهان
قصد بقای سلطنت جاودانه کرد

لبیک گفت داعی حق را بصد نشاط
یا للعجب چه خوش ادب خسروانه کرد

یارب چه صبح بود که آن شاه دین پناه
عزم رحیل روضهٔ رضوان شهانه کرد

بعد از دوگانه بس کمر عزم تنگ بست
قصد لقای بار خدای یگانه کرد

اندر حریم حضرت عبدالعظیم شد
رازو نیاز در حرمش محرمانه کرد

گویا ز شاهزاده اجازت گرفته بود
کو جان بازئ بطرب عاشقانه کرد

ای دوستان بخسرو ایران جدای اما
دشمن عجب معاملهٔ کافرانه کرد

چون او زمانه خسرو عادل ندیده بود
پنجاه سال سلطنت عادلانه کرد

در حیرتم که خسرو گیتی پناه ما
از ما چه دیده بود که از ما کرانه کرد

امروز پشت ملت اسلام گشت خم
شد کشته پادشاه عرب خسرو عجم

بند پنجم

شاها ز جای خیز که جای تو خاک نیست
این خوابگاه درخور آن روح پاک نیست

برخیز ای ستارهٔ رخشان ز روی خاک
کو خاک جای آن گهر تابناک نیست

خالی ز رنج مرگ تو جائی نیافتم
جائی چنین بلی ز سمک تا سماک نیست

ای روح پاک زینت نطق و زبان من
مارا بجز تکلم روحی فداک نیست

دیوانه وار ناله بهر رهگذر کنم
هرگز مرا ز طعنهٔ اغیار باک نیست

شاها ز جام مهر و ولای تو سرخوشم
این مستی از عصارهٔ انگور تاک نیست

من از غم تو دامن دل چاک میزنم
اف برکسی که جیب و گریبانش چاک نیست

بیست کرور ایرانی اسم امانت ...
آبادی سر ... آبادی ...
دوران ... ایران ...
وآن ... مملکت ...
... آبادی ...
... شاهزاده ...

عبدالعظیم بادشاه شهید از برای زیارت رفته بود که بشهادت رسید

من در مصیبت تو دل از دست داده ام / ویران دلی که در غم تو دردناک نیست

از این مغاک تیره برآور چو مهر سر / جای تو ای فرشته بکنج مغاک نیست

گردد هلاک دشمن اقبال و جاه تو / گو خصم جاه تو که بگیتی هلاک نیست

ما را بماتم تو بصد درد و رنج و آه / والله غیر یک جگر چاک چاک نیست

ما را درین مصیبت جانکاه و دلخراش / جز با تمام خلق جهان اشتراک نیست

هر دل عزیز خسرو و مادر عزای تو / ما را بغیر لخت دل از غم خوراک نیست

برخیز و جا بدیده ما کن بصد شکوه / جز جای پاک در خور آن جان پاک نیست

برخیز و پا بتخت سپهر برین گذار / ای آفتاب جای تو در زیر خاک نیست

از ابر فتنه بار جهان جسته انقلاب
در خاک تیره روی نهان کرده آفتاب

بند ششم

جهدی بلیغ ای شه مالک رقاب کن / برخیز و پا بحلقه چشم رکاب کن

با صد شکوه و طنطنه و شوکت و جلال / چون کوه جا بکوهه پران عقاب کن

شاها ز جای خیز که این وقت خواب نیست / بر انتقام خصم جفا جو شتاب کن

خورشید وار چهره بر افروز از غضب / حمله بدیو خصم چو تیر شهاب کن

از آستین برآر شها دست انتقام — رحمی بحال امت ختمی مآب کن

اعدای دین احمدؐ و بدخواه خویش را — مانا بگیر و در شکنج عذاب کن

برخیز خاک جای تو ای جان پاک نیست — مسکن بخانهٔ دل هر شیخ و شاب کن

ای شهسوار عرصهٔ میدان پردلی — آب از نهیب زهرهٔ ضرغام غاب کن

دستی بزن بقائمهٔ تیغ شعله بار — از آب آتش آر و دل آتش آب کن

ایران پناه بر صف توران سپه بتاز — در خم خام گردن افراسیاب کن

باب حصار مملکت کفر را بکن — کرّی بفر و طنطنه چون بوتراب کن

آنگاه پا بعرشهٔ چرخ سرین نه — دربار را ز چهره پر از آفتاب کن

بگشا بصد شکوه لب لعل درفشان — پر بزم را ز لؤلؤ و درّ خوشاب کن

هم لعل را بسان صدف ساز پر گهر — هم دست را ببذل گهر چون سحاب کن

ای پادشاه خسرو جم اقتدار من — ما را ز روی انور خود کامیاب کن

واحسرتا ز فتنه عجب انقلاب شد
دیدار شاه وعده بیوم الحساب شد

بند هفتم

مارا بفر و حشمت تو افتخار بود — دلهای ما ز نور رخت نوربار بود

شاها اگر غلط نکنم ذات پاک تو — بر بندگان عطیهٔ پروردگار بود

ذات تو در حمایت دین محمدی — چون بوتراب و تیغ تو چون ذوالفقار بود

ایران پناه ذات حمیده صفات تو — در روزگار شاه عدالت مدار بود

ای کام بخش شاه عدالت شعار من — ایران بذات اقدس تو کامگار بود

تا پای تو بتخت کیان استوار گشت — هر کار ملک منتظم و استوار بود

ماهیچه سپاه جلادت پناه تو — اندر جهان چو مهر فلک تابدار بود

خوش آن دمی که تخت کیانی بصد وقار — خود تکیه گاه پادشه تاجدار بود

خوش آن دمی که با فر و مجد و جلال و جاه — شخصت بمرز و بوم کیان شهریار بود

نی نی زمین مکرمت ذات ذوالجلال — ما را بملک چون تو خداوندگار بود

شاها چه خوش گذشت بما در زمان تو — وه روزگار عدل تو خوش روزگار بود

ای شاه تاجدار فلک قدر جم خدم — روی زمین ز معدلتت لاله زار بود

آری ز فیض ابر کف شاه کج کلاه — ایران ز چار سوی همیشه بهار بود

ویژه زمین مرحمت و فضل کردگار — احباب تو عزیز و عدوی تو خوار بود

هر دل عزیز شاه فرشته خصال ما — باللّه مصیبت تو بما ناگوار بود

جا روح اقدس تو بباغ بهشت کرد
البته هر چه کرد بما سر نوشت کرد

بند هشتم

هر دم ندا ز محرم اسرار میرسد — کامروز شه بجنّت الانهار میرسد

یاران گره ز طرّه جانان گشاده شد — یا کاروان مشک ز تاتار میرسد

یا سوخته است ز آتش گل جان عندلیب — بوی کباب تازه ز گلزار میرسد

یا جان فزا نسیم فرح بخش دلفریب — از خاک کوی احمد مختار میرسد

یا پیک کردگار بصد فرّ و افتخار — از عرش سوی سیّد ابرار میرسد

یا از نجف ز بهر زیارت بکربلا — دلدل سوار حیدر کرّار میرسد

یا آنکه بوی مشک ختن بر مشام جان — هر از غبار موکب زوّار میرسد

یا خود به پیشوائی شاهنشه شهید — با صد کرشمه رحمت غفار میرسد

ای دوستان که میگذرد صوت طرّقوا — با صد شکوه از در و دیوار میرسد

گویا بصد نیاز و بصد عجز و انکسار — دلداده بوصلت دلدار میرسد

آری بسوی جنت فردوس و باغ خلد — ایران خدای خسرو قاجار میرسد

این پادشه بخدمت شاهنشه رسل — بهر ادای کرنش دربار میرسد

امروز شاه غازی ایران بطمطراق
در بارگاه رحمت دادار میرسد

امروز بر روان شه غازی شهید
از کردگار رحمت بسیار میرسد

حور و قصور و جنت جاوید و باغ خلد
بر شاه کجکلاه سزاوار میرسد

امروز شاه ساکن باغ جنان بود
تاریخ او بگو شه خلد آشیان بود

۱۲۱۳ھ

بند نهم

چون پادشاه ملک جنان کرد اختیار
ملک جهان بزادهٔ او گشت استوار

شهزادهٔ جلیل و جوان بخت شیردل
از فضل کردگار جهان شد جهاندار

بر سوی ری ز خطهٔ تبریز کوچ کرد
تا تختگاه جد و پدر با صد اقتدار

در موکب جلالت آن آسمان مجد
همچون ستاره بود سپه بیحد و شمار

آرش و شان معرکه با تیر سینه دوز
روئین تنان واقعه با گرز گاوسار

مردان ملک گیر و یلان قلعه کوب
گردان جان شکار بماران مغزخوار

هریک چو پیل مست بهنگام دار و گیر
هریک چو شیر گرسنه در روز گیر و دار

هریک بنوک رمح روان دوز دل شکر
هریک بضرب تیغ جهانسوز جان شکار

هریک بفر و حشمت و شوکت فراسیاب
هریک بکر و صولت و سطوت سفندیار

هر یک شرار خرمن عمر عدوی دین | از برق رمح و آتش شمشیر شعله بار
ماهیچهٔ درفش کیانی شعاع پاش | بر سطح روزگار ز هر سوی مهر وار
با کوس و سنج و طبل و علم لشکر و حشم | با صد هزار خیمه و خرگاه زرنگار
با صد شکوه و طنطنه و حشمت و جلال | القصه تا بتخت کیان گشت رهسپار
رونق گرفت تخت کیانی بمقدمش | مرهم پذیر شد همه دلهای داغدار
منّت خدای را که دوباره بفرّ و جاه | بگرفت حق بمرکزش از لطف حق قرار

باغ جهان بناصر دین جایگاه شد
اندر جهان مظفر دین پادشاه شد

بند دهم

شهزاده تا قرار بجای پدر گرفت | بازم جهان پیر جوانی ز سر گرفت
تا در جهان مظفر دین پادشاه شد | آفاق فرّ و رونق و زیب دگر گرفت
اوّل ز قاتلان شهِ غازی شهید | با حکم شرع احمد مختار سر گرفت
آنکه برای فاتحهٔ شاه شد روان | با درد و رنج قبر پدر را ببر گرفت
گویا صدائی از لبِ لعل پدر شنید | کز آن صدای غلغله در دشت و در گرفت
کای نور چشم بر پدر خویشتن نگر | زیبد که از منت بزمانه عبر گرفت

ملک جهان ثبات ندارد عزیز من | باید ورا ز بهر جهتی مختصر گرفت
زیبد ترا بخلق جهان عدل و داد کرد | از حال یکسان رعایا خبر گرفت
برگشت پس بحشمت و جاه سکندری | در تحت حکم خویش جهان سر بسر گرفت
پس شاه تاج بخش در گنج باز کرد | آفاق را چو مهر بلعل و گهر گرفت
یال و دم ستور سواران فوج را | شاه جهان پناه مظفر بزر گرفت
افزود جاه و رتبهٔ ارکان ملک را | عمال را بسایهٔ فتح و ظفر گرفت
دانشوران کیش عرب را شه عجم* | با صد جلال محترم و معتبر گرفت
قانون عدل و داد پدر را رواج داد | یا حبذا چه طرز نکو این پسر گرفت
آری بدین رویه تواند که چون پدر | آفاق را هر آینه از بحر و بر گرفت

تا شاه شد مظفر دین تخت و تاج یافت
شکر خدا که دین محمد رواج یافت

بند یازدهم ۱۱

اے در ثنا و مدح تو عقل سلیم دنگ | شاهی چو تو که دیده بدین فر و هوش و هنگ
با اینهمه بزرگی و این وسعت و فضا | بر حشمت تو سطحهٔ آفاق گشته تنگ
از هیبت و صلابت آن شاه تاجدار | در کوهسار آب شود زهرهٔ پلنگ

* یعنی علمای اسلام ۱۲

از عدل و داد و پاس تو ای شاه نامدار | در چنگل عقاب کند آشیان کلنگ
رنگ از رخ عدوی تو سیماب سان پرد | روز وغا چو دست تو یازد بکین پرنگ
گر تیغت عکس و تاب بدریا بیفگند | گردد کباب سینهٔ ماهی دل نهنگ
ای شاه تا جو پی تعظیم درگهت | پشت فلک بدین عظمت گشته است چنگ
گر بر کشند نقش کرنگ ترا بخاک | جنبد زمین چو گنبد گردان ز ند شلنگ
شاها ز عزم تست بود باد در اشتاب | وز حزم تست خاک زمین را بود درنگ
حزمت تواند آنکه فلک را دهد قرار | عزمت کشد نسیم هوا را بپا لهنگ
تو پت بروز معرکه هنگام گیر و دار | گر میکند سپهر برین را بیک غرنگ
نوک خدنگ خاره گدازت بروز رزم | آتش بر آورد ز دل تنگ خاره سنگ
مانا بود چو رستم و سهراب و گیو و نیو | هر یک تنی ز فوج سپاهت بروز جنگ
گویم اگر بدست تو ابر است اینت عار | خوانم اگر که طبع تو بحر است اینت ننگ
کان گاه بدل اشک فشاند کشد نفیر | وین چین بجبهه میزند و میکند درنگ

از مدحت تو زخم دلم یافت التیام | به آنکه بر دعای تو از جان کنم قیام

بند دوازدهم ۱۲

ا پرنگ شمشیر است ۱۲

ع بلکہ اسپ ۱۲

۲ شلنگ جستنی است که هر دو پاشنه پا بسرین برخورد ۱۲

۳ غرنگ شور و غلغله را گویند ۱۲

ای شاه تاجدار فزونت جلال باد
خصمت سپهر اگر چو زمین پایمال باد

ورد زبان ماست که در دور روزگار
پشت و پناه حضرت تو ذو الجلال باد

هر کس ثنای ذات تو گوید زید بخیر
یارب زبان دشمن بدگوی لال باد

اعوان خوش خصال تو دایم بناز و نوش
تیر تو بر نشان دل بدسگال باد

آن دل که مهر شاه ندارد بروزگار
پامال از هجوم کلال و ملال باد

در جنگ دوستان تو گوهر شود سفال
با بخت دشمنان تو گوهر سفال باد

آباد باد مملکت از عدل و داد تو
همواره عهد دولت تو بی زوال باد

چونانکه ذات پاک خدا هست بیهمال
ذات مقدس تو شه بیهمال باد

تا ذات ذو الجلال جمیل است در کمال
دائم جمال شاه قرین کمال باد

تا لایزال ذات خداوند اکبر است
ملک و جلال و دولت تو لایزال باد

هر کس که سر کشد ز کمند رضای تو
بینم سرش همیشه بزیر نعال باد

ذات تو در عدالت و در بنده پروری
شاها چو ذات پاک خدا بیمثال باد

یارب که عهد سلطنت شاه تاجدار
بر ما گروه غمزده فرخنده فال باد

هر شعر من بمدحت سلطان کامگار
از فضل دادگر همه سحر حلال باد

هر ساعتی ز مدت صد ساله عمر او
روزی و روز ماهی و هر ماه سال باد

دائم تو زنده باشی و سنجر ثنا کند
بعد از ثنا بذات شریفت دعا کند

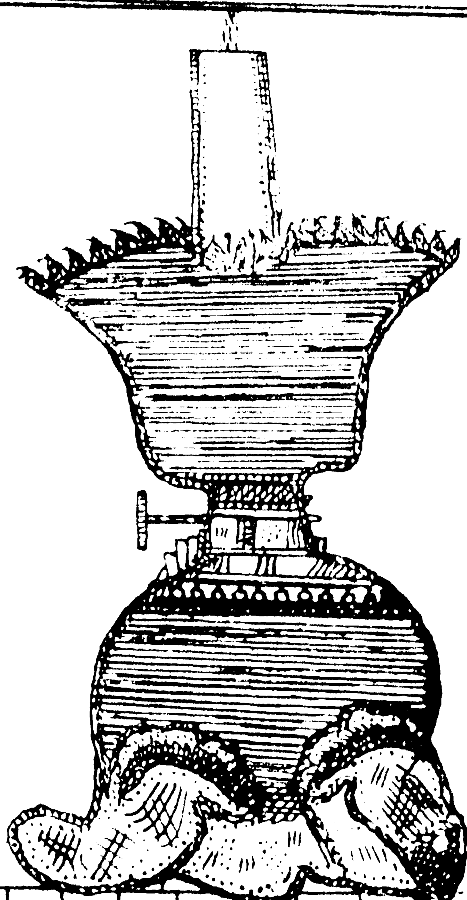
رقیمه خادم سنجر

۱۳ ۱۳ هـ

نوشته اقل العباد سنجر

۱۳ ۱۳ هـ

تمت



خاتمه

چون این احقر فانی محمد تقی کمال الدین سنجر تهرانی بترقیم
این رساله شیرین مقاله پرداخت واو را بمطبع گرامی اپنیچ
بانکی پور از برای طبع سپرده خود را آسوده خاطر ساخت سنهٔ یکهزار
سه صد و چهارده بوده مگر هنوز زیاده از چهار کاپی آن بر سنگ نرفته بود
که مالک مطبع جناب مولوی سید رحیم الدین صاحب سخت بیمار
واز کار و بار ناچار گردید واین بنده نیز خود مریض شده به بستر گرفتار گشتم
وبیماری هر دو طولانی شد چنانچه طبع این رساله شیرین مقاله تا بسال
یکهزار و سه صد و پانزده بتعویق اُفتاد و در این بین کار دولت علیهٔ
عثمانیه با دولت یونان بمقابله و مقاتله کشید۔ للّٰه الحمد والمنّه
که عاقبت این قیل وقال و جنگ و جدال بنسیم نیکو شمیم فتح وظفر
بر پرچم علم نصرت شیم سلطانی وزید لشکر اسلام را فتح وظفر
باکمال عزّت وافتخار حاصل وجیش صلیب را شکست فاحش با ذلت
واحتقار نصیب گردید۔ واز ملاحظه روزنامه جات یگانه وبیگانه سخنانی

چند از قبیل اهداے هدایاے شایان از طرف قرین الشرف شاهنشاه
فرزانه ایران بالطف و محبتهاے فراوان و اظهار مراحم ملوکانه و
رسل و رسائل محبت آمیز و تفقدات مودت انگیز برادرانه درمیان
دولتین علیتین ایرانی و عثمانی که الحق مایهٔ امیدواریهاے بسیاراست بنظر خاص
وعام اُمت مرحومه حضرت خیر الانام علیه وآله واصحابه افضل التحیة
واکمل السلام رسید که میتوانم گفت هریک گواهی صادق و دلیلے واثق
است برصدق مقال این بنده البتة این نبود الّا تائید غیبی و تکمیل
لاریبی خداوند متعال ذو الجلال بر شوکت و اجلال وهمت وعزت واقبال
دولتین علیتین اسلام بیفزاید واتفاق واتحاد را از روی برادری و برابری
درمیانه ایشان برقرار و مستدام فرماید و عامهٔ اهل اسلام را باین طریقه
انیقه و شیوهٔ مرضیه هدایت نماید آمین یارب العالمین۔
اینک لازم آمد که این رساله را بیک چامهٔ غرّا و چکامهٔ مطرّا در ستایش
و نیایش ذات حمیده صفات اعلیحضرت اشرف اقدس امجد و
ارفع اکرم **سلطان المعظم السلطان عبد الحمید خان**
ثانی سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت و تبریک این

فتح نمایان بطرز بے شایان و قطعهٔ تاریخیه در تاریخ شکست عساکر
دولت یونانی بضرب شمشیر لشکر ظفر اثر سلطانی ختم کرده
وازخداوند متعال مسئلت نمائم که اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا

درستایش و نیایش سلطان البرّین و خاقان البحرین خلیفة المسلمین
وخادم الحرمین الشریفین اعلیحضرت اقدس اشرف امجد
ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبدالحمید خان ثانی
سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت فتح یونان بضرب
شمشیر جهانگیر دلیران فوج ظفر موج اعلیحضرت سلطان
ادام الله سلطانه و ایّد جیشه و برهانه ـ

شبانگام چون بنهفت طلعت خسرو خاور
عروس روز پنهان گشت اندر چادر اکسون
کشودی پر پرستوک شب دیجور و از ظلمت
پرستوکان پر شید ند پر بر صفحهٔ گیتی

مجدّر گشت سیمای فلک از تابش اختر
فرو بگذاشت دیو شب بتارک قیر سا افسر
سیه شد سطح آفاق با چون دل کافر
تو پنداری جهان پر گشت از زاغان مشکین پر

تو گفتی دختر شاه حبش جعد مجعد را — فرو افشاند با صد ناز و غنج و عشوه بر پیکر

نشستم با غم و اندوه اندر کنج تنهائی — نبودی غمگساری در برم جز شیشه و ساغر

ز هجر آن بت بیباک و بی پروای عاشق کش — خلیدی بر دل مجروحم از جور فلک نشتر

گهی میسوختم از آه آتش سای انجم را — گهی میکردم از آوای ناله گوش گردون کر

شرار آذری کانون آهم بود در حیرت — پریشان از غرنگ ناله ام بودی غو تندر

لبم همناله از هجران برود سغدی و بربط — دلم همپایه از حرمان بعود هندوی مجمر

غرض در کشمکش از هجر آن همیان گسل بودم — کشیدم گاه گاهی نیز جامی از می احمر

که ناگه پاسی از شب ناگذشته مطرق سندان — رسیدی برگوش هوش من یکبارگی از در

ز جا جستم دویدم در کشودم ناگهان دیدم — ز نور مهر چهر یار من گیتی شده انور

در آمد از در من با طرب آن ترک یغمائی — گلش پر ژاله و خورشید رخشانش پر از اختر

عرق بنشسته از هر سو بچهر مهر آسایش — چنان کو می ببارد ژاله بر برگ گل احمر

تو گوئی بر بقتل عشقبازان چشم فتانش — کشیده ستی ز مژگان کج از شوخی پرند آور

بلی رویین تن آسا رستم چشم سیاه وی — ز مستی تکیه زن گردیده بر پیکان خارا در

نه اش بر چهره سودی زلف پیچاپیچ چون سنبل — نه اش در طره بودی چشم فتان یکدمن عبهر

تو گفتی غرهٔ غرا و در زلف طرارش — بدی چون قرصهٔ کافور اندر طبلهٔ عنبر

ویا خود هندوی زلف سیه اندر بر حسارش | معلق گشته چون آتش پرستنده گبر در آذر
قدش سرو و رخش بستان دلش سنگ و لبش مرجان | برخ گلشن بمو زندان بقد عرعر ببو ضیمر
بعارض کفلک انجم بگیسو کجهان گژدم | بچهره لالهٔ احمر بطره نافهٔ اذفر
فشانده از طرب کاکل بدان خساره چون گل | بگرد طلعت از سنبل کشیدستی خط پرگر
تعالی شانه الباری از آن خساره و آن خط | تو گوئی رسته بویا ضیمرانش از ورد تر
خطا باشد خطش را هر که خط گوید که در گیتی | هویدا گشته از آئینهٔ حسن رخش جوهر
خط سبز رخش بسطح سیم سیمایش بدان ماند | که افشاند کسی بر صفحهٔ کافور تر عنبر
چو دیدم خال در کنج لبش گفتم معاذ الله | چه خوش بنشسته هندو بچه اندر لب کوثر
شگفت آیدم از آن حقهٔ یاقوت لبهایش | که در یاقوت چون پنهان جای داده سی تا گوهر
منور کرد تا آن ترک شهر آشوب بزمم را | ز فرط خرمی بر چرخ افگندم کله از سر
پس آنگه سخت بگرفتم در آغوش آن جفا جو را | مکیدم هی لبش را هی چکیدی از لبم شکر
بساط عیش گستردم چو بزم خسرو و شیرین | که اندر وی نکیسای ساز زهره گشت خنیاگر
ز یکسو شد فروزان چهرهٔ آن دلبر خلخ | ز یکسو شد نمایان جلوهٔ جام می خلر
ز یکسو در تبسم ساقیان شوخ غارتگر | ز یکسو در ترنم مطربان نغز رامشگر
او توردی مجلس عشرتده جمعی رند و میخواره | قورولدی بزم عشرت دوره کلدی بادهٔ احمر

پژده پرست
پرگر محفف پرگار است

ایرشدی گنبد مینایه دن غلغل مینا — کسوردی زهره چنگینی زقصه قهقهه ساغر

بکام صوندی ساقی بر پیچه ساغر که کیفکدن — مذاق روحم اولدی خوش مشام جانم اولدی تر

نه ساقی بر نگار ماهرو و عنبرین گیسو — نه ساقی بر بت سیمین بنا گوش و پری پیکر

گوزنده غمزه دن پیکان قاشنده عشوه دن پیکان — یوزنده ضیمران خط باشنده مشکدن افسر

دیدم ساقی پر از وجد اولدی چون باده جانم — دخی بر باده صون تا وجد و ذوقم اولسون افزونتر

بدور آمد شراب ارغوانی اندر آن محفل — رخ چون ارغوانش گشت خورشید ضیاگستر

زعکس گرد و لعل می رست ارغوان قامش — هم از بزم طرب گردید رشک خلد و کشمر

زبان بکشود پس با غنج و ناز و عشوه و شوخی — فرو افشاند مر از لعل لولو بار خود گوهر

که هان ساقی بده جام شراب خلر و در غم — که هین مطرب بزن چنگ و رباب و بربط و مزهر

غرض نوشیدمی چندانکه شد سرشار از مستی — برقص آمد در آن بزم طرب آن ترک غارتگر

پس آنگاه هش فتاد از سر کله از کثرت مستی — که از زلف پریشانش مرا دل شد پریشان تر

ز هر خش ریخت تا لولوی سیال بر عارض — ز الماسش روان شد رشته بیجاده های تر

تو گفتی رستانه مژگان گاهش آتشی پیکان — تو گفتی خفته در چشم سیاهش حمیری اژدر

دویدم تا نشانم بلکه بفشانم بصد زاری — بپای اقدس او نقد جان از کیسه یکسر

چه گفتم گفتم ای خورشید خندان تو خونخواری — چه گفتم گفتم ای ماه شبستانت زکا نجر

ترش کردی چرا رخ از من ای دلدار شکر لب ‌‌ ‌‌ خطا آیا چه سر زد از من ای شوخ ملک منظر

چرا پرتاب شد مانا گل وردت چو سنبل ‌‌ ‌‌ چرا کردی نکو جز عین مرجان زای را فرغره

چو این بشنید شد آشفته آن دلدار مشکین مو ‌‌ ‌‌ چو از بحران سقیم آشفته گردد آتش از صرصر

خطابم کرد کی شاه فصیحان سخن پیرا ‌‌ ‌‌ عتابم کرد کی ماه بلیغان سخن پرور

مگر نشنیدهٔ کو فتح یونان کرده با حشمت ‌‌ ‌‌ امیر المسلمین قوم شاهنشاه جم چاکر

معظم حضرت سلطان ذی اجلال عثمانی ‌‌ ‌‌ که باشد از دم تیغش رواج دین پیغمبر

دلاور ارسلان عبد الحمید عادل و غازی ‌‌ ‌‌ که در روز وغا بارد ز تیغش بر عدو اخگر

شهی کز صدق صدیق است و فاروق است در سطوت ‌‌ ‌‌ بود عثمان در حلم و حیا. روز غزا حیدر

دلاور همچو عمار است و مقداد است در تقوی ‌‌ ‌‌ مسلمان همچو سلمان است و ایمان دار چون بوذر

شهی کو حیطهٔ اسلام را باشد نکو مرکز ‌‌ ‌‌ شهی کو قطب ایمان را است نیکو معتبر لنگر

شهنشاه فلک درگاه دین آگاه و دریا دل ‌‌ ‌‌ که باشد ز آب تیغش آبروی مسجد و منبر

شهنشاهی که عزم اقدسش نقاش بتواند ‌‌ ‌‌ کشد با کلک باد و خاک نقش آب بر آذر

شهنشاه بلند اقبال و عالیقدر کز رفعت ‌‌ ‌‌ حضیض درگهش همپایه شد با طارم اخضر

شهنشاهی که مار از مور خوار فوج جرارش ‌‌ ‌‌ تواند آتش افشاند ببرق خصم چون اژدر

شهنشاهی که یک کند آور ترک از سپاه وی ‌‌ ‌‌ تواند آنکه تسخیر جهانی کرد سر تا سر

غرض آن عروة الوثقای دین احمد مرسل
نمود فتح یونان با هزاران مجد و کر و فر

مرا بس این شکایت از تو میباشد که تا اکنون
نگشتی از چه بر سلطان عادل تهنیت آور

زجا جستم چو زو بشنیدم این ارشاد و از شادی
نمودم حاضر از روی ارادت خامه و دفتر

فگندم بر هوا از سر کلاه از فرط خوشحالی
گهی جستم ز شادی بر زمین و گاه برابر

پس آنکه از کف آن دلبر طناز مه طلعت
کشیدم جام یک چند زمی لیکن می احمر

قلم برداشتم با صد هزاران وجد بنوشتم
مبارکباد نغزی لیک اندر مطلع دیگر

مطلع دوم

مبارکباد این فتح و ظفر بر شاه جم چاکر
معظم حضرت سلطان والاشان دین پرور

مبارکباد این نصرت بسلطان فلک رفعت
که باشد آستان درگهش از آسمان برتر

مبارکباد بر سلطان غازی فتح و فیروزی
چو در اسلام شد فیروز فتح قلعه خیبر

مبارکباد بر ملت الا این فتح و این نصرت
چو فتح غزوهٔ یرموک بر اسلامیان یکسر

مبارکباد بر سلطان و بر انصار و اعوانش
شکست دولت یونان بصد تمکین و کر و فر

زهی ای درج بحر معدلت را لؤلؤ تابان
زهی ای برج چرخ سلطنت را با فروغ اختر

زهی ای قطب چرخ سلطنت را محور شایان
زهی ای ملک جود و مکرمت را دادگر داور

زهی ای حیطهٔ جود و سخا را بهترین مرکز — خهی ای فلکهٔ حلم و حیا را معتبر لنگر

بنازم قدر و اجلال ترا ای شاه دریادل — بنازم جود و افضال ترا سلطان نام‌آور

جلال کبریا را نیست غیر از پیکرت مبدأ — جمال لایزالی را نیست غیر از منظرت مظهر

تعالی شانه کاندر جلال و شوکت و رفعت — گذشته پایهٔ اجلال تو از چرخ نیلوفر

بود از گلشن جاه تو برگی روضهٔ رضوان — بود از ساحت قدرت غباری تودهٔ اغبر

فلک با صد هزاران چشم انجم ای معاذالله — نه بیند جز تو سلطانی بگیتی معدلت گستر

بتن پوشیده از قهر تو گردون کسوت ماتم — ز هیبت بر سر خورشید باشد زنگار افسر

ز بیم عدل تو نقاش را دست و قلم لرزد — کشد گر نقش آهو برهٔ در چنگ شیر نر

بلی از سهم عدل بی‌عدیلت است در گیتی — غزالان را شود شیر ژیان در هر غمی یاور

ز عدلت است کو از تابش خورشید در ماه من — بفرق کبک شاهین از ترحم گسترد شهپر

بروز رزم و گاه بزم در ایوان و در میدان — تویی چون ابر در افشان تویی چون ببر شیر اکبر

به بیند دشمن جاه تو از تیغ شرربارت — همان کو دید خصم از ذوالفقار حیدر صفدر

ظفر انجام صمصام ترا نازم که در گیتی — گرامی قبضه‌اش باشد ز فتح و از ظفر جوهر

شگفت آید مرا زان تیغ آتشبار و آب آسا — که ریزد زمزم از آتش برآرد آتش از کوثر

هلال آسای تیغ بیدریغت فرق دشمن را — دو نیمه شق کند چونانکه مه انگشت پیغمبر

بریزد تیغ آتشبار تو بس خون دشمن را
همارە از زمین همچنە روید لالە احمر

میاور بعد ازین تیغ از قراب آهنین بیرون
همی ترسم کە بر خشک و تر گیتی زند آذر

تعجب نیست ای والا گهر کز آتش تیغت
حمل گردد کباب اندر سپهر و حوت در فرغر

ظفر گردد قرین فتح و پیروزی بصد حشمت
سپاهی را کە عزم تو دراو باشد سپهسالار

نوندت را بنازم کو بگاه پویە در صحرا
ز بس چستی و چالاکی تقدم جوید از صرصر

سنان خطی تو روز هیجا ای معاذ الله
بدست اندر ترا پر پیچ و تاب آید چنو اژدر

بنوشد رمح تو روز وغا خون مخالف را
بدانسانی کە نوشد بادە خوار بادە از ساغر

برنگ و بخت تو زین روی آمد لاغر و فربە
کە دایم ملک ازین گردد سمین و خصم از آن لاغر

خلافت دستگاها دادخواها آسمان جاها
جهان‌وردی فتح و نصرتک خوش زینت و زیور

سن اول ابر کرامت سین کە گر بر قطرە احسانک
دوشر سە دامن کهسارە ایلر معدن گوهر

سن اول سلطان ذی اقبال اعظم سک کە عالمدە
ایدر مرآت گیتی مطبخکدن کسب خاکستر

سنک دست نثر افشانک حبیب مسلم و مؤمن
سنک تیغ سر افشانک عدوی ملحد و کافر

افندم پادشاهم سیدم دولتلو سلطانم
خدا جاه و جلالک ایلەسون هر لحظە افزونتر

لوای همتک اوزرە سن الحق بام گردونە
سنک صمصام قهرک خصم کافردن آلور کیفر

زبس نغز و لطیف و دلکش آمد شعر در وصفت
بفرسە پهلو شد بازمائل طبع نظم آور

بیین بر خامهٔ من کآهوئی باشد سخن آرا — نگر بر چامهٔ من جادوئی باشد ثناگستر

سزاوارست ای شاهنشه دریاچه دریادل — ز روی قدردانیهایم آن سلطان دانشور

مرا بخشد همی از شاخ طوبی خامهٔ مشکین — مرا باشد همی از ناف آهو عنبر در مجمر

پس آنکه مر مرا زیبد شب و روز و گه و بیگه — نویسم مدح سلطان المعظم را به هر دفتر

چه گردد گر قبول درگه سلطان مدیح من — شود تا بر بگردون سایم از فرط تفاخر سر

امیدم آنکه گردم مفتخر از فیض سلطانی — برآید بعد چندی مهرهٔ نرد من از ششدر

چه غم گر شد مکرر قافیه کاندر مذاق جان — ز روی امتحان قند مکرر هست شیرین‌تر

گشاید لب چو سنجر در دعای حضرت سلطان — رسد آواز آمین از لب کرّوبیان یکسر

الا تا آسمان را سایه بر روی زمین افتد — الا تا پرتو اندازد به سطح ارض ماه و خور

الا تا قطب را هر چنبری ساکن بود ثابت — الا تا می‌زند بر مرکز خود دور هر چنبر

همه‌ره نو عروس دولتت اندر کنار آید — لباس حشمت سلطانیت همواره زیب بر

بداندیش تو و بدخواه جانت را بود دایم
یکی را درد در بالین یکی را مرگ در بستر

تمام شد

تاریخ فتح سلطان در یونان

صد شکر که فتح کرد سلطان
تیغ و کف غازیان اسلام
یونانی ازاین شکست شد خوار
سال سهر فتح ملک یونان

تاج سر جملهٔ سلاطین
گردید بخون کفر رنگین
افتاد ز اوج عزّ و تمکین
خواهی اگر ای ستوده آئین

دریاب ز نام شاهِ ایران
یعنی که بگو مظفر الدین

۱۳۱۵

بالخیر

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیاجائے گا۔

کتب خانۂ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گریجویٹ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ تین کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور انڈر گریجویٹ

۳۔ طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں سے ترجمہ شدہ دو کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب وصول کیا جائیگا۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس کرا کر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لیے کتاب کا لانا لازم ہے۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں کتب خانہ میں دیکھی جا سکیں گی۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط